

## تبارشناسی روابط و نظام بین‌الملل

### مقدمه

تحول روابط بین‌الملل، از چندین مرحله متمایز گذار نموده است. در فرآیند چنین تطوری، دوران بین صلح وستفاليا تا کنگره وین، ساختار چندقطبی بر نظام بین‌الملل مسلط بوده است که البته توسط قدرت‌های بزرگ هژمون اداره می‌گشت. بین کنگره وین تا جنگ اول جهانی، تجربه نظام چندقطبی واقعی وجود داشته است که نوعی از کنسرت قدرت یا استراتژی قوانین اروپایی بوده است. جنگ اول و دوم جهانی، تبلور سازمان‌یابی دولت‌های بزرگ و کوچک در دو بلوک مخالف می‌باشد. اما دگرذیسی شرایط و روابط بین دولت‌ها در چنین مکانیسمی، نظام چندقطبی کلاسیکی را تکوین نموده است. ساختار دوقطبی آغاز عصر جنگ سرد، با نظام تک‌قطبی عصر پسا‌جنگ سرد جایگزین گردیده است که به ویژه پس از بحران اقتصادی و مالی سال ۲۰۰۸، نظام بین‌الملل به تدریج و به گونه‌ای غیرقابل اجتنابی به یک نظام چندقطبی گذار نموده است.

متعاقب چنین دگرذیسی تاریخی در روابط بین‌الملل، زیرسیستم خاورمیانه هم‌زمان با تطور تاریخ روابط بین‌الملل، به وادی نظام بین‌المللی گذار نموده است. در حقیقت، پایان جنگ اول جهانی و تشکیل معاهده صلح ورسای به عنوان خاستگاه هستی‌شناختی خاورمیانه تبلور یافته است که چالش‌های دولایه درون‌زاد و برون‌زاد را تولید ساخته است که تا به امروز هم‌پایایی و استمرار خودش را حفظ نموده است. چالش نخست، برآیندی از فقدان اجماع میان دولت‌های برآمده از قیمومت امپراتوری عثمانی بر سر تفکیک دول ملی بوده است. یکی از دلایل این مسئله، تلاش برخی دولت‌های نوین برای تشکیل حکمرانی منطقه‌ای فراگیر بوده است. در بعد دیگر چالش‌ها، که ریشه‌ای بیرونی دارد، شاهد آسیب‌های دولایه می‌باشیم که به دلیل ورود کشورهای نوین خاورمیانه در باشگاه سیاسی و تفاوت ساختاری بارز آن و بحران نمایندگی دولت‌های تازه تأسیس و بیگانگی آنها از ساختار قدرت در نظام بین‌الملل موجود بوده است. (Bull and Watson, 1984: 123; Bull, 1984: 124) بر این اساس، برای مطالعه وضعیت زیرسیستم خاورمیانه، بایستی به دو چالشی که از این مطالعه برمی‌خیزد، توجه ویژه‌ای داشت. نخستین مسئله از ماهیت این منطقه و مسئله دوم از رویکردهایی برمی‌آید که به مطالعه آن می‌پردازند. بر مبنای چالش نخست، یکی از چالش‌های این منطقه، در تعریف و تبیین منطقه خاورمیانه برمی‌آید که البته تنها چالش این منطقه نیست، بلکه مشکل تعیین فضای سرزمینی، به دغدغه فراگیر بسیاری از مناطق دنیا تبدیل گشته است. برای مثال، بر خلاف اشتراکات آشکار، محققان سال‌ها بر سر این مسئله که آیا آمریکای لاتین یک منطقه متمایزی را تشکیل می‌دهد، با یکدیگر اختلاف دارند. در این پیوند، اخیراً بحثی راجع به وضعیت آسیای شرقی هم ایجاد گشته است که منازعات گسترده‌ای راجع به کیفیت منطقه بودگی ایجاد نموده است. همچنین، به دنبال پایان جنگ جهانی دوم، مفهوم خاورمیانه دچار مشکل تعریفی گشته است. اما کشمکش بر سر آن، بسیار گسترده می‌باشد. امروزه این منطقه به دولت‌های عربی آسیای غربی و شمال آفریقا شامل تمام کشورهای اتحادیه عرب و دولت‌های غیرعربی مانند ایران، ترکیه و اسرائیل می‌شود. برخی در مقابل، ضمن طرفداری از

مرزافزایی مفهومی و سرزمینی، دولت‌های عربی آفریقا را که ارتباط نزدیک و وثیقی با منطقه مدیترانه دارند، از آن جدا می‌دانند. در حالی که برخی دیگر با مرزگشایی سرزمینی، جمهوری‌های مسلمان آسیای مرکزی را هم به آن ملحق می‌سازند.

بنابراین، با چنین تنوع و تکثر جغرافیایی، تاریخی و فرهنگی، این اندیشه در ذهن نقش می‌بندد که آیا صحبت نمودن از خاورمیانه به‌مثابه یک منطقه منسجم و متقارن، امکان‌پذیر و با معناست؟ در این پیوند، اگرچه چالش‌های متعدد تعریفی برای منطقه خاورمیانه وجود دارد، اما ادعا می‌شود که این منطقه برخی مشترکات و خصایص یکپارچه‌ای دارد که برخی دارای وجهه‌ای سیاسی (سطح پائین دموکراتیزاسیون، سطوح بالای اقتدارگرایی)، اقتصادی (اقتصادهای رانتیر، سطوح پائین لیبرالیسم اقتصادی)، یا فرهنگی (بیشتر عرب و اسلامی) می‌باشند که ممکن است به عنوان واحد متمایز و یا زیرسیستم در نظام بین‌الملل تلقی شود. اما این بدان معنا نیست که این منطقه ایستارهای رفتاری مشابهی را در پیش می‌گیرند. در بخش بزرگی از قرن بیستم، ایدئولوژی‌های عربیسم و اسلام‌گرایی به‌مثابه عناصر مهم برساننده در روابط بین‌الملل منطقه به‌کار بسته شدند. هویت‌های قومی و دینی با درنوردیدن مرزهای دولت‌های منطقه، رفتارهای منطقه‌ای این کشورها را شکل بخشیدند. (Khoury and Kostiner, 1990) در اوایل قرن بیست و یکم، اگرچه برخی دولت‌ها توانمندی بیشتر نسبت به گذشته پیدا نمودند، اما چنین توانمندی‌های برجسته و چشمگیر باقی ماندند. در این پیوند، همان‌طوری که برخی محققان استدلال می‌کنند، پژوهشگران سیاست بین‌الملل زیرسیستم خاورمیانه، توانایی درک و تحلیل این منطقه را حتی بدون در نظر آوردن پوشش‌های سیاست هویت دارند. (Telhami and Barnett, 2002) اما مسئله مهمی که توسط برخی محققان دیگر هم اشاره گردیده است، این است که متغیرهای فراملی و فروملی اگرچه مهم می‌باشند، اما نبایستی بیش از حد برآورد گردند. (Owen, 2004) متعاقب چنین تمایزاتی، تکوین نظام دولت‌های جاری منطقه خاورمیانه، برآیندی از سه فرآیند تاریخی می‌باشد:

نخست. تحول تاریخی بلنددامنه سیاست و فرهنگ خاورمیانه؛

دوم. تحولات استعماری و پسااستعماری به ویژه تجزیه امپراتوری اسلامی به‌مثابه برآیندی از مداخلات بیرونی و چالش‌ها و فشارهای درونی در قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم که ابزاری در تکوین ملت-دولت‌های مستقل منطقه بود؛

سوم. پایان جنگ سرد و تجزیه شوروی سابق و برآمدن دولت‌های مستقل برآمده از شوروی سابق در آسیای مرکزی، قفقاز و اوراسیای مرکزی.

بر این اساس، خاورمیانه به‌مثابه منطقه خلاء قدرت، سرشار از منابع زیرزمینی و توسعه‌نیافته مطرح گشته است. (Parvizi Amineh, 2007: 2) در پیوند با فرآیندهای متحول تاریخی منطقه، تفاوت‌های فلسفی و اندیشگی کشورهای منطقه خاورمیانه از منظر برخی با سطوح بالای هویت، ایدئولوژی و مذهب مشخص می‌شود. در حالی که برخی دیگر، منطقه را عرصه سیاست واقعی می‌انگارند که توسط منطق برآورد بقا و خودیاری رهبران اقتدارگرایی هدایت می‌شود که اعتنای چندانی به افکار عمومی، جوامع مدنی و سازمان‌های غیرحکومتی ندارند. (Lynch, 2011: 314) با توجه به مطالب مطرح شده، در این فصل

الگوها و رویکردهای متفاوت خاورمیانه در سیاست بین‌الملل با تاکید بر قدرت و امنیت مورد بررسی قرار می‌گیرد.

### ۱. مفهوم پردازی سیاست بین‌الملل خاورمیانه

رقابت دولت‌های خاورمیانه برای قدرت، امنیت و نفوذ ایدئولوژیک بر محیط آنارشیک منطقه، به مسئله‌ای پایا و مستمر در طی سال‌های مختلف تبدیل گردیده است. در چنین محیط رقابتی، رهبران عربی درصدد تضمین بقای خود در مواجهه با تهدیدات درونی و بیرونی می‌باشند. اما علی‌رغم تداوم وضعیت رقابت‌گونه دولت‌های منطقه، ماهیت تهدیداتی که از این وضعیت آنارشیک برخاست، در طی سال‌ها تغییر یافته است. تا جایی که رژیم‌های اقتدارگرا و ساختارهای دولت متصلب‌تر گشته است. از سوی دیگر، با تغییر محیط بین‌الملل، امپراتوری ایالات متحده آمریکا تعمیق یافته است و مخاطرات ایدئولوژیک نیز بازتعریف گشتند. چنین سنتز تئوریک، کمک به هدایت سیالیّت و الگوهای تغییرناپذیر سیاست منطقه‌ای می‌نماید.

#### الف - الگوی قدرت نظامی

اغلب استدلال می‌شود که منطقه خاورمیانه به عنوان محیط جنگ‌خیز شناسانده شده است. اما اعتبار چنین استدلالی در پیوند با سطوح توسعه اقتصادی منطقه، فرسایش یافته است. بیشتر جنگ‌های منطقه بر روی دو نقطه کانونی اسرائیل و عراق متمرکز گشته است تا جایی که پایایی و تداوم چنین منازعاتی به‌ویژه اعراب-اسرائیل، زیرسیستم خاورمیانه را به نظام نیمه‌آنارشیکی مبدل ساخته است که عدم توازن استراتژیک را به عنوان شناسه بارز این منطقه متبلور کرده است. (Evron, 1990: 23-49) در حالی که سراسر منطقه با وجود منازعات شدید ایدئولوژیک و آشوب‌های داخلی، جنگ‌های بین‌دولتی اندکی را شاهد می‌باشیم که در جدول زیر ملاحظه می‌شود.

جدول شماره ۱-۱؛ منازعات درونی زیرسیستم خاورمیانه (۲۰۱۳-۱۹۴۸)

سال	جنگ، مداخله و منازعه
۱۹۴۸	جنگ اعراب و اسرائیل
۱۹۵۶	جنگ سوئز
۱۹۵۸	اردن، مداخلات لبنان و انقلاب عراق
۱۹۶۲	جنگ نیابتی یمن
۱۹۶۷	جنگ اعراب و اسرائیل
۱۹۷۰	سیتامبر سیاه (اردن در برابر سازمان آزادی‌بخش فلسطین)
۱۹۷۳	جنگ اکتبر
۱۹۷۹	انقلاب اسلامی ایران
۱۹۸۰	جنگ عراق و ایران
۱۹۸۲	تهاجم اسرائیل به لبنان
۱۹۸۷	انتفاضه فلسطین
۱۹۹۰	تهاجم عراق به کویت
۱۹۹۱	جنگ خلیج فارس (عملیات طوفان صحرا)

	انتقاضه الاقصى فلسطين	۲۰۰۰	
ترتیب،	حادثه ۱۱ سپتامبر	۲۰۰۱	بدین
خاورمیانه	تهاجم آمریکا به عراق	۲۰۰۳	منطقه
میلیتاریستی	تهاجم اسرائیل به لبنان	۲۰۰۶	به شدت
است. در	تهاجم اسرائیل به غزه	۲۰۰۸-۲۰۰۹	باقی مانده
انتظار بروز	جنبش‌های سیاسی خاورمیانه	۲۰۱۰-۲۰۱۲	حقیقت،

جنگ بر اساس منطق تئوری رئالیسم که وضعیت آنارشی را به الگوهای آشکار اتحاد و منازعه مبدل می‌سازد، در زیرسیستم خاورمیانه به طور فزاینده‌ای تقویت می‌شود. تهدید ادراکی جنگ و پیامدهای آن، و جنگ‌های اسرائیل و عراق، تأثیرات ساختاری عمیقی بر سیاست منطقه‌ای به جای می‌گذارد. همچنین، تهدید جنگ تأثیرات سازنده‌ای بر دولت‌های این منطقه داشته است که نه تنها فرهنگ سیاسی خودشان را توجیه و تدام بخشیدند، بلکه نهادهای مختلف را با عنوان امنیت ملی اداره نمودند. (Halliday, 2000) در واقع، رژیم‌ها منافعی در تداوم فضای منازعه و جنگ در جهت توجیه دستگاه‌های امنیتی گسترده و ناکامی در فرآیند توسعه دارند. بدین ترتیب، اگر جنگ به عنوان مشخصه مشترک منطقه نمی‌باشد، اشکال مختلف مداخلات مرزی یک امر فراگیر می‌باشد. قدرت‌های بزرگ منازعات سیاسی نیابتی را از سوریه در دهه ۱۹۵۰، یمن در دهه ۱۹۶۰ تا لبنان و عراق امروزی هدایت می‌نمایند. در واقع، بخشی از کاربرد چنین مداخلاتی بر اساس توانمندی ایدئولوژیک، بخشی بر اساس فرصت‌های مغتنم مداخله تولید گشته است. تا سال ۱۹۷۰، چالش‌های گسترده‌ای برای دولت‌های عربی وجود داشته است که توانایی آنها برای مشارکت در چنین مداخلاتی (به جز یمن و عراق که به عنوان دولت‌های ورشکسته نام برده می‌شدند) را کاهش داده است. دغدغه‌های امنیتی و قدرت‌طلبی دولت‌های خاورمیانه، هم نشان‌گر توانمندی مادی آنها و هم قدرت نرم ایدئولوژیک آنها می‌باشد.

## ب- متغیرهای اقتصادی

نفت و اقتصاد سیاسی متمایز منطقه همیشه نقش مهمی در توازن قدرت و ماهیت سیاست این منطقه داشته است. منافع بین‌المللی در منطقه، برآیندی از اهمیت جریان‌های همیشگی مواد پتروشیمی با قیمت‌های منطقی برای چرخاندن اقتصاد جهانی می‌باشد. تکوین ساختار سیاسی منطقه متأثر از متغیری می‌باشد که در منظر بسیاری به عنوان «نفرین نفت»<sup>۱</sup> ملقب گردیده است که حجم گسترده جریان درآمدهای نفتی به سوی دولت، به تقویت امنیت دولت و بوروکراسی‌های دولتی گردیده است در حالی که بخش‌های دیگر اقتصاد را ناتوان ساخته است. بنابراین، در یک وضعیت کلی از منظر نظام اقتصادی، تاریخ قرن بیستم را می‌توان به دو عصر تفکیک نمود. اولین دوره با رکود بزرگ سال ۱۹۲۹ آغاز گشته است که تا اوایل دهه ۱۹۷۰ تداوم داشته است. عصر دوم به دنبال بحران اقتصادی بین‌المللی سال ۱۹۷۱ آغاز شده است که تا دوران حاضر تداوم یافته است. هر یک از دوران با پارادایمی تشریح می‌گردد که در واکنش به دو بحران برآمده است. در طی سال‌های (۱۹۷۱-۱۹۲۹)، پارادایم مسلط اقتصادی، تدبیر اقتصاد دستوری و متمرکز، توسعه-گرایی و دولت رفاه را ترویج نموده است. در دوران دوم، پارادایم اقتصادی مسلط، نئولیبرالیسم و جهانی‌شدن

<sup>۱</sup>. Oil Curse

و اقتصاد بازار را ترویج نموده است. (Gelvin, 2005: 157) با آغاز رکود بزرگ، دولت‌های زیرسیستم خاورمیانه با چند مشخصه پدیدار گشتند که تحول آنها را در نیم قرن آینده تکوین بخشیده است.

- ۱- دولت‌های منطقه تدبیر اقتصاد دستوری را به‌مثابه رکن اصلی استراتژی‌های توسعه‌ای برگزیدند.
- ۲- دولت‌های منطقه سیاست‌های توزیعی و بازتوزیعی را با مکانیسم دولت رفاهی در پیش گرفتند.
- ۳- گرینش گفتمان پوپولیستی که بر نقش دولت در تضمین رفاه اجتماعی طبقات مردمی تأکید داشت.
- ۴- دولت‌های منطقه این منطق را که بازار وضعیت خود تنظیم‌بخشی دارد و اقتصاد در فضای مجزایی از سیاست قرار دارد که از سیاست اقتصادی برای دستیابی به اهدافی استفاده نمودند که بر برابری و اشتغال اجتماعی تأکید داشت.

۵- دولت‌های منطقه درصد دستیابی به یکپارچگی ملی و تضمین تفوق دستگاه حکومت مرکزی با استفاده از استراتژی‌های کورپوراتیستی نمایندگی منافع بودند. (Gelvin, 2005: 158)

بر این اساس، مسئله اصلی این است که آیا تلقی زیرسیستم خاورمیانه به‌مثابه عرصه فقدان نهادهای مشترک و یا یک فرهنگ سیاسی مشارکتی می‌باشد که در جایگاه مهم‌ترین منطقه رئالیستی جهان با تهدید گسترده جنگ، بی‌اعتمادی عمیق، و رقابت شدید نشانیده شده است. پاسخ به چنین پرسشی، استلزام توجه به دو ساحت را ایجاب می‌نماید. در عرصه رسمی، چنین فرضیه‌ای اعتبار دارد. عینیت چنین مفروضه‌ای را می‌توان در فقدان اقتدار مرجع کارآمد در منطقه، نبود مکانیسم‌های بازدارندگی از جنگ، ماهیت منازعه‌گرا و تشکیکی منطقه که دلالت مفهوم آنارشی را در تناسب بیشتری با منطقه قرار می‌دهد، مشاهده نمود. اما در ساحتی دیگر، این مفروضه را نمی‌توان به سادگی تأیید نمود که نظام منطقه‌ای خاورمیانه در بستری آنارشیک قرار گرفته است. بلکه نظام منطقه‌ای خاورمیانه ضرورتاً در محیط بین‌المللی گسترده‌ای استقرار یافته است که در سال ۱۹۵۹، «لئونارد بایندر»<sup>۱</sup> این منطقه را به عنوان «نظام منطقه‌ای تابع»<sup>۲</sup> توصیف نموده است که پویس‌هایش در رابطه با قدرت‌های برون‌مرزی تکوین می‌یابد. در سراسر جنگ سرد، اتحاد شوروی و ایالات متحده آمریکا منطقه را به عنوان عرصه منازعه جهانی عنوان نمودند؛ بدین معنا که تنها منازعات محلی اندکی باقی مانده است. (Telhami, 1990) با پایان جنگ سرد، نقش آمریکا به‌مثابه تأمین‌کننده بین‌المللی امنیت تمامی دولت‌های منطقه، به‌طور ضمنی این معنا را متبادر ساخته است که تحلیل روابط بین‌الملل منطقه در انزوا امکان‌پذیر نیست. دوم این که، فقدان نهادهای بین‌المللی رسمی در منطقه، از دیگر سو به تکوین هویت‌های فراملی و طیف گسترده‌ای از قوانین و هنجارها منجر می‌شود. (Lynch, 2011: 322) بدین ترتیب، از اوایل قرن بیستم، سیاست بین‌الملل خاورمیانه با چند نقطه عطف اصلی مشخص می‌شود که در جدول زیر مشاهده می‌گردد.

<sup>1</sup> Leonard Binder

<sup>2</sup> Subordinate Regional System

جدول شماره (۱-۲)، تحولات مهم خاورمیانه در طی قرن بیستم

Rodhan 2011:	متغیرهای برساننده نقطه عطف بعدی	نقاط عطف اصلی	(Al- et al, 167)
مدیریت چالش‌ها و در زیر- خاورمیانه، کار بست رهیافت را منطقه نموده است از:	اعلامیه بالفور، ناسیونالیسم عرب	۱۹۲۲-۱۹۱۵ چالش اعراب، تقسیم و تجزیه خاورمیانه توسط قدرت‌های استعماری	تبیین و چنین آسیب‌هایی سیستم
	بروز چالش فلسطین؛ پان عربیسم	۱۹۴۸ عقب‌نشینی بریتانیا از فلسطین؛ طرح سازمان ملل متحد برای تقسیم فلسطین، تأسیس اسرائیل	استلزام چند
	شکست پان عربیسم، رشد اسلام سیاسی	۱۹۶۷ شکست اعراب، اشغال سرزمین‌های فلسطین توسط اسرائیل	در این ایجاب
	صدور انقلاب، حمایت شوروی از صدام، جنگ ایران و عراق، حضور مجاهدین در افغانستان	۱۹۷۹ ظهور جمهوری اسلامی ایران، تهاجم شوروی به افغانستان	که عبارتند
	استیصال فرایند صلح خاورمیانه، رشد امواج ضد غربی و ضد آمریکایی، پراکنده‌سازی مجاهدین افغانی و بین‌المللی‌گشتگی این جنبش	۱۹۸۷-۱۹۹۱ انتفاضه فلسطین، عقب‌نشینی شوروی از افغانستان، نخستین جنگ خلیج فارس	
	رشد امواج ضد غربی و ضد آمریکایی، پراکنده‌سازی القاعده، بین‌المللی‌سازی دیگر جنبش‌های رادیکالیستی، خصومت‌گرایی، ناپایداری و شکست دولت، منازعه اعراب و فلسطین	۲۰۰۱ حادثه ۱۱ سپتامبر، تهاجم آمریکا به افغانستان و عراق	
	بحران حکمرانی، توازن بین قدرت سیاسی و دین، تنش‌های فلسطین و اسرائیل، رادیکالیسم خشونت‌گرا، ناتوانی ناسیونالیسم سکولار عربی، بحران مشروعیت	۲۰۱۱-۲۰۱۵ جنبش‌های سیاسی- اجتماعی	

نخست؛ پارادایم «افراط‌گرایی خشونت‌آمیز منحرف»<sup>۱</sup>؛ بر اساس چنین رهیافتی، وضعیت محافظه‌کار خاورمیانه بی‌ثبات می‌باشد. در حقیقت، این پارادایم تا حدودی واکنشی به تحقیرهای پایدار و حس ناامیدی و استیصال می‌باشد که به دلیل اشغال دائمی فلسطین، فقر، نابرابری، فساد و فقدان مسئولیت‌پذیری، امنیت، فرصت و بداعت تولید گردیده است. همچنین، پاسخی به احساس تأثیرپذیری از فرهنگ غربی و فقدان سبک کلاسیک زیست و چنین درکی می‌باشد که جامعه در حال انحطاط و در حال تجربه تنزل

<sup>1</sup>. Deviant Violent Extremism

اخلاقی است. بدین ترتیب، استدلال می‌شود که ضعف و فقدان مشروعیت نخبگان حاکم، چالشی است که با حمایت‌های بیرونی از چنین رژیم‌ها و مداخله در منطقه تسریع می‌شود. بدیل پیشنهادی، بازگشت به گذشته افتخارآمیز می‌باشد. چنین رویکردی با چالش‌آفرینی برای ساختارهای دولتی، ایده‌آل‌های سکولاریستی و ناسیونالیستی که خواستار تولید دولت‌های قدرتمندتر، رقابتی‌تر و منسجم‌تر می‌باشد را زیر پرسش می‌کشاند. در حالی که در مقابل، جنبش‌های فراملی، فروملی و غیرملی را توسعه می‌دهد که با ابتنایابی بر باورها و هویت‌های دینی- قومی، اقتدار دولت‌ها را به چالش می‌کشاند و بدیلی را پیشنهاد می‌کند.

**دوم؛** پارادایم «نومحافظه‌کاری»<sup>۱</sup> می‌باشد. در این امر، فقدان دموکراسی بازار آزاد به عنوان منبع اصلی چالش‌های خاورمیانه‌ای می‌باشد. کنش‌های دموکراتیزاسیون به‌مثابه بدیل عرضه می‌شود. حامیان چنین دیدگاه‌هایی مانند؛ پل ولفووتیز، برنارد لوئیس، رابرت ساتلف، فؤاد عجمی و دیگران بر این باورند که کسری دموکراتیک به عنوان چالش می‌باشد که تغییر رژیم و فرآیند دموکراتیزاسیون منطقه (تولید صلح دموکراتیک در منطقه) به‌مثابه بدیل اصلی مطرح می‌باشد. (Charara, 2005) بر اساس تئوری صلح دموکراتیک، اگرچه متغیرهای ساختاری مانند تقسیم قدرت، نظام توازن و تعادل، مسئولیت‌پذیری و شفافیت، روند تصمیم‌سازی را کند می‌سازد، مشروعیت بیشتری به چنین رویه تصمیم‌گیری می‌بخشد که بدیل‌های مسالمت‌آمیزی برای منازعه درون‌دولتی ارائه می‌دهد. همچنین، هنجارها و پایه‌های فرهنگ سیاسی مانند تساهل، مدارا و تمایل به همکاری، مذاکره، چانه‌زنی و مصالحه نه تنها مشروعیت دولت را بالا می‌برد، بلکه بر روابط بین دولت‌های منطقه تأثیر گسترده برجای می‌گذارد که منطقه صلحی را در روابط بین‌الملل تولید می‌نماید. مکتب نومحافظه‌کاری بر اهمیت فرآیند دموکراتیزاسیون ساختاری الیستی مانند اتخاذ رویه‌های دموکراتیک، برسازی نهادهای دموکراتیک و برپایی انتخابات دموکراتیک و نظام تعادل و موازنه به‌جای دموکراتیزاسیون هنجاری اجتماع- پایه مانند برسازی جامعه سیاسی و مدنی دموکراتیک می‌پردازد. تأکید بر ساختار، بازتابنده فهم و درک نومحافظه‌کارانه مبنی بر این که خاورمیانه جولانگاه گروه‌های قومی دارای ارزش‌ها، هنجارها و تفاوت‌های فرهنگی خودشان است، می‌باشد. ناسازگاری فرهنگی و برخورد و رقابت فرقه‌ای، به تولید «بی‌ثباتی برساننده»<sup>۲</sup> یا «هرج و مرج برساننده»<sup>۳</sup> منجر می‌شود که بسترهای دموکراتیزاسیون ساختاری را در کوتاه‌مدت به همراه دموکراتیزاسیون هنجاری بعد از تغییر تمدنی تمهید می‌سازد. (Ish- Shalom, 2007-8: 533-554) رئالیسم دموکراتیک<sup>۴</sup> بر این مسئله می‌پردازد که فرآیند دموکراتیزاسیون، صلح و ثبات را به ارمغان می‌آورد و در خدمت منافع ملی می‌باشد و همچنین دارای ارزش استراتژیک می‌باشد. اما چنین کنش‌هایی برای افزایش دموکراسی، نه تنها در عصر حاضر، بلکه در آینده هم از سوی منطقه با مخالفت روبه‌رو می‌شود. که این موضع اپوزیسیونی جوامع خاورمیانه با فرآیند دموکراتیک از سه جبهه برمی‌آید. ۱- نخبگان سیاسی به دلیل این که آن را ابزاری برای کنترل و نفوذ بیرونی فهم می‌نمایند، به مخالفت با آن می‌پردازند. ۲- نخبگان روشنفکر به دلیل استعداد هژمونی فرهنگی با آن

1. Neoconservatism

2. Constructive Instability

3. Constructive Chaos

4. Democratic Realism

مخالفت می‌نمایند. ۳- اکثر افکار عمومی به دلیل برابر دانستن دموکراتیزاسیون با فرآیند اسلام‌زدایی، چنین رویه‌ای را تکذیب می‌نمایند. (Al- Rodhan, 2011: 177)

**سوم؛** پارادایم «رنالیسم پراگماتیک»<sup>۱</sup> می‌باشد که به‌طور گسترده‌ای از سوی دولت اوپاما مورد استفاده قرار می‌گیرد. بر اساس این پارادایم، با گسترش دموکراسی، ثبات تولید می‌شود. همچنین، این رویکرد بر دولت‌های موازنه‌بخشی تمرکز می‌کند که به نظر می‌رسد تهدیدی برای ثبات منطقه‌ای می‌باشند و به منافع داخلی که به تسلیحات و امنیت انرژی برمی‌گردد، تجاوز می‌نمایند. در حقیقت، یکی از ابعاد سیاست خاورمیانه‌ای اوپاما، امتیازگیری برای اسرائیل می‌باشد. از سوی دیگر، تمایل به همکاری با احزاب اسلامی و رژیم‌های موجود ندارد. رهیافت چهارم، لیبرالیسم سکولار<sup>۲</sup> می‌باشد که توسط نخبگان لیبرالی طراحی گشته است که معتقدند توسعه‌نیافتگی مهم‌ترین مانع ثبات و مدرنیزاسیون می‌باشد. اقدامات چندجانبه شامل؛ سازمان‌های بین‌حکومتی، جنبش‌های اجتماعی و سازمان‌های غیرحکومتی، به بهترین نحوی در چنین کنش‌هایی مشارکت می‌نمایند. این رویکرد دارای شیوه‌ای بسیار بدبینانه و تشکیک‌گرا می‌باشد که بر توسعه و تحول ایجابی که مردم را برای تداوم مبارزه دعوت می‌نمایند، تأکید نمی‌کند. همچنین، بر روابط درونی بین مذهب و سیاست تأکیدی ندارد و بسیار مبهم می‌باشد. (Al- Rodhan, 2011: 178)

**چهارم؛** «تفاسیر سلبی و غیرسازنده از زیرسیستم خاورمیانه» که برآیندی از شناسه‌هایی مانند؛ ورشکستگی حکمرانی، فقدان بدیل برای منازعه اعراب و اسرائیل، و درک سیاست‌های ضد اسلامی و ضد - عربی قدرت‌های غربی می‌باشد، در سه لایه؛ ناپیدایی مطالبات بیرونی ناشی از بحران عراق و شکست دومینوی دموکراتیزاسیون در منطقه، مطالعه‌بخشی پویش‌ها و گرایش‌های اخیر در منطقه و تداوم نظام اندیشگی سطحی از گستره و عمق سیاست‌ها و کنش‌های موجود و باور به تغییرناپذیری وضعیت موجود در منطقه به ویژه در میان دولت‌های عربی ریشه دارد.

## ۲. خاورمیانه در جهان نامتوازن

بر اساس ادبیات روابط بین‌الملل، انواع گوناگون تغییر در نظام بین‌الملل امکان‌پذیر است. کنت والتز بین «تغییر نظام»<sup>۳</sup> و «تغییر در نظام»<sup>۴</sup> تفاوت قائل می‌شود. بر اساس چنین منطقی، تنها تغییر و تحولات نظام، ماهیت آنارشیک نظام سیاسی بین‌الملل را متحول می‌سازد، در حالی که تغییرات در سطح واحد یا در ساختار نظام بین‌الملل بر خلاف تأثیرات عمیق و بنیادی و نتایج آن، تغییری در ماهیت آنارشیک نظام بین‌الملل تولید نمی‌کند. اگرچه تغییرات ساختاری، انواع گوناگونی از سیستم‌های بین‌الملل را شکل می‌دهند، اما ماهیت سیاست بین‌الملل پایدار و ثابت باقی می‌ماند. (Waltz, 2002: 5-6) بر اساس چنین دکترینی، زیرسیستم خاورمیانه که تنها در عصر جنگ سرد و دوران پساجنگ سرد مورد توجه بسیاری قرار گرفته است و تحولات بی‌سابقه‌ای را تجربه نموده است، تغییری در متغیرهای برسازنده سیاست، جامعه و روابط آن با نظام بین‌الملل مشاهده ننموده است و تنها ترکیبات متنوع و متکثر، هندسه

<sup>1</sup>. Pragmatic Realism

<sup>2</sup>. Secular Liberalism

<sup>3</sup>. Changes of the System

<sup>4</sup>. Changes in the System



و بستری دیگرگون از منطقه تجلی ساخته است که در قامت مفهوم نوین «بین‌المللی - محلی»<sup>۱</sup> تبلور یافته است. این مفهوم نوین در جایگاه تفکیک متعارف بین سیاست بین‌الملل و داخلی نشانیده شده است. (Korany, 2009: 62)

خاورمیانه به‌مثابه جهان سمت‌گیری‌های متناقض است که از افزایش یکپارچگی کناکنش‌های جهانی تا هویت‌سازی قومی و دینی را شامل می‌شود. فراتر از چنین تمایزاتی، شکاف عمیق بین کشورهای غنی و فقیر نه تنها بین تولیدکنندگان نفت و دیگر کشورها، بلکه درون کشورهای مختلف را شاهد می‌باشیم. در این پیوند، به جای «پایان تاریخ»<sup>۲</sup> فوکویاما، ژئوپلیتیک و منازعات خاورمیانه‌ای، نشان از تداوم و پایداری تاریخ و حتی بازگشت تاریخ می‌باشد. اما رهیافت مفهومی بدیلی که قابلیت کاربرد در منطقه خاورمیانه دارد، «رهیافت بین‌الملل - بومی» می‌باشد. این واژه جدید در روابط بین‌الملل (که یادآور مفهومی اقتصادی «رکود - تورم» می‌باشد) بر روابط تنگاتنگ و نزدیک بین ابعاد بین‌المللی و داخلی فرآیندها و کناکنش‌های سیاسی - اجتماعی تأکید دارد. مفهوم بین‌المللی - محلی، بازتابی از جهانی‌شدن خزنده می‌باشد که با عنوان حاشیه‌رانی دولت که به‌مثابه خاستگاه سنتی حاکمیت بوده است و گسترش روابط متقابل اجتماعی و چرخش شتابنده عقاید شناخته می‌شود. شناسه‌های اصلی خاورمیانه که از استطاعت نفتی و تأثیرات سیاسی - مذهبی آن بر روابط بین‌الملل را شامل می‌شود، نشان از هژمونی مفهوم بین‌المللی - بومی می‌باشد. همان طوری که تهدید در منطقه تکثیر می‌شد، ناامنی تعمیق می‌یافت. (Korany, 2009: 63-4)

منزاعه دائمی اعراب و اسرائیل در صدر منابع و خاستگاه‌های ناامنی در منطقه قرار گرفته است که نه تنها یک کشمکش پایدار و مستمر می‌باشد، بلکه منازعه اجتماعی چندبعدی می‌باشد که ابعاد دینی، سیاسی، فرهنگی، اقتصادی و روان‌شناختی را با یکدیگر ممزوج ساخته است که با تغذیه یکدیگر، یک بن‌بست بدون راه حل را تولید نموده است. در این پیوند، پویش‌های منطقه‌ای «منطقه منا»<sup>۳</sup> از طریق منشورها و شناسه‌های منطقه‌ای تحلیل می‌شود. هفت جنگ منطقه‌ای و دو انتفاضه، سیاست‌های بین دولت‌ها و درون جوامع مانند؛ تکوین دولت، الگوهای رژیم، هم‌ترازی و یگانگی منطقه‌ای، روان‌شناسی جمعی و فرآیند مذاکرات و حکمرانی در منطقه را شکل می‌بخشد. از منظر تاریخی، این منازعه حتی توازن بین دو ابرقدرت در جنگ سرد را شکل داده است که با برپایی جنبش غیرمتعهدها در دهه ۱۹۵۰ به این مسئله خاتمه بخشیده است. در دهه ۱۹۷۰، فرآیندهای صلح، منجر به رقیق نمودن تأثیرات منطقه شوروی گشته است. در سطح منطقه - ای، منازعه اعراب و اسرائیل پایه میلیتاریسم منطقه‌ای و رشد دولت‌محوری امنیت ملی می‌باشد. برای نمونه، وقوع سه کودتا در سوریه در نخستین سال شکست اعراب در سال ۱۹۴۸ در جنگ با اسرائیل، و کودتای ناصری با چالش‌ها و مشکلات موجود در فلسطین برانگیخته شده است. هزینه‌های نظامی به عنوان بخشی از هزینه‌های حکومت برای برخی دولت‌ها کاهش یافته است که در جدول زیر آمده است.

<sup>1</sup>. Intermestic

<sup>2</sup>. End of History

<sup>3</sup>. Middle East and North Africa (MENA)

جدول شماره (۱-۳): هزینه‌های نظامی منطقه خاورمیانه تا قبل از پایان جنگ سرد (درصدی از هزینه‌های دولت ملی)

and (Richards)

واحد سیاسی	هزینه‌های تسلیحاتی
اسرائیل	٪۲۱.۱۷
اردن	٪۳۵.۱۷
سوریه	+٪۴۰
عمان	+٪۴۰
عربستان سعودی	+٪۴۰
امارات	+٪۵۰
عراق	٪۶۰

Waterbury, 1996: 336-337)

اما در طی سال‌های (۱۹۹۳-۱۹۹۷)، این میزان کاهش اندکی را به خود دیده است که در جدول زیر مشاهده می‌شود.

جدول شماره (۱-۴)، هزینه نظامی برخی کشورهای منطقه در طی سال‌های (۱۹۹۳-۱۹۹۷)، (درصدی از هزینه دولت ملی)

and (Henry)

واحد سیاسی	هزینه تسلیحاتی
سوریه	٪۲۸
امارات	٪۴۸
عربستان سعودی	۳۷

Springborg, 2001: 104-5)

علاوه بر منازعه اعراب و اسرائیل، مناقشات مرزی گسترده‌ای در منطقه وجود دارد. تقریباً اکثر کشورهای منطقه<sup>۱</sup>، مشکلات مرزی با همسایگان خودشان دارند. منازعه عرب-عرب که مناقشه الجزایر و مراکش در سال ۱۹۶۳ (یک سال پس از استقلال الجزایر) بر سر مسائل مرزی بوده است. همچنین جنگ ایران و عراق و یا نخستین جنگ خلیج فارس که به عنوان پرهزینه‌ترین و بزرگ‌ترین جنگ پس از دوران جنگ سرد بوده است، بر سر تعیین مرزهای راه آبی اروندرود و تنگانه‌های ژئواستراتژیک خروج نفت عراق بود. دومین

<sup>۱</sup> (MENA)، کشورهای خاورمیانه و شمال آفریقا که از مراکش تا ایران را دربر می‌گیرد. این کشورها عمدتاً تولیدکننده نفت به حساب می‌آیند.

جنگ خلیج فارس که بین عراق و کویت رخ داده است، منازعهٔ مرزی بوده است. همچنین، جنگ سوم خلیج فارس که تداوم جنگ دوم می‌باشد، در طول دههٔ اول قرن بیست و یکم آغاز گشت که هزاران کشته و تلفات برای عراق و میلیون‌ها دلار هزینه برای آمریکا داشته است. بدین ترتیب، وجود منازعات گسترده در منطقهٔ مناب باعث گشته که این منطقه در مقایسه با دیگر مناطق جهان سوم، به عرصهٔ میلیتاریستی تبدیل گردد. همچنین، در مقایسه با آسیای جنوبی هسته‌ای در طی سال‌های (۲۰۰۶-۱۹۹۷)، میزان هزینه‌های نظامی خاورمیانه در تولید ناخالص داخلی، ۴ برابر، سرانه هزینهٔ نظامی ۳ برابر و میزان نیروهای نظامی در ازای هر ۱۰۰۰ نفر، ۱۰ برابر و نیز عرضه تسلیحات ۱۲ برابر می‌باشد. چنین روندی با جهانی‌شدن توسعهٔ تکنولوژیک، قدرت تخریبی تسلیحاتی را بیشتر و گسترده‌تر ساخته است. همچنین، جنگ‌های خلیج فارس، مخاطرات تسلیحات کشتار جمعی را تولید نموده است که از تسلیحات شیمیایی و بیولوژیکی تا گسترش تسلیحات هسته‌ای را می‌گیرد. (Korany, 2009: 71)

در سوی دیگر، تفسیر روابط بین‌الملل خاورمیانه و واکاوی موقعیت ژئواستراتژیک تنها ابرقدرت به جای - مانده از عصر جنگ سرد (ایالات متحدهٔ آمریکا)، بدون تمرکز بر سیاست‌های رفتاری و گفتاری اسرائیل در سیاست‌های منطقه امکان‌پذیر نیست. نقش اسرائیل به عنوان حلقهٔ واسط کشورهای مرکز، از ابعاد گوناگون منحصر به فرد است. از یک منظر، بزرگ‌نمایی سطح مداخلات و مشارکت آمریکا بسیار مشکل است. کمک‌های نظامی آمریکا از ۳ میلیارد دلار سالانه عبور کرده است که بر مبنای گزارش کنگره، در سال ۲۰۱۲ به بیش از «۱۱۵ میلیارد دلار» رسیده است. (Sharp, 2012) اما علاوه بر دریافت چنین کمک‌های مالی و تکنولوژیکی عظیم که طبق برخی برآوردها، میزان واقعی کمک‌های آمریکا به اسرائیل بیشتر از این مقدار هم می‌رسد، صنایع تسلیحاتی اسرائیل هم‌سلاح‌های پیشرفته و پیچیده را تولید می‌نماید که در سال ۲۰۱۱ این کشور را پنجمین کشور صادرکننده تسلیحات به کشورهای کمتر توسعه یافته مبدل ساخته است. (U.S. Agency for International Development, 2012) بر خلاف سال ۱۹۵۶ که دولت آیزنهاور خواستار عقب نشینی غیرمشروط اسرائیل از سرزمین‌های اشغالی جدید شد، اما فرآیند اشغال تا سال ۱۹۶۷ و تا زمان توافقنامه صلح تداوم یافت. با روی کار آمدن دولت «لیندون جانسون»، ایالات متحدهٔ آمریکا به‌طور کامل موانع گسترش تسلیحات هسته‌ای را از اسرائیل برداشت که با این استاندارد دوگانه، اسرائیل مجوز ایجاد دیوار آهنین هسته‌ای<sup>۱</sup> را به‌دست آورد که این کشور را به‌مثابهٔ ابرقدرت منطقه‌ای درآورده است. به دنبال این امر، سازمان انرژی اتمی بین‌المللی<sup>۲</sup> (IAEA) توانست مانع طرح مسئله هسته‌ای اسرائیل در این سازمان و چالش‌آفرینی برای آمریکا و اسرائیل توسط دولت منطقه‌ای گردد. (Melman, 2011) بر خلاف بسیاری از پیش‌بینی‌ها، پایان جنگ سرد و پیشرفت‌های اولیه در روند صلح خاورمیانه، کمک‌های نظامی و اقتصادی آمریکا به اسرائیل را کاهش نداده است. بیشتر کمک‌های مالی دولت آمریکا به اسرائیل در واقع برای کارخانجات تولید جنگ‌افزار ایالات متحدهٔ آمریکا صورت می‌گیرد. این سود برای پیمانکاران دفاعی آمریکا با این واقعیت چند برابر می‌شود که هر انتقال تسلیحاتی عمده به اسرائیل یک درخواست جدید از سوی دولت‌های

۱. واژه‌ای است که یک صهیونیستی رادیکال؛ یابوتسکی برای تبیین مفهوم استراتژی صهیونیستی در سال‌های قبل از عصر هسته‌ای ابداع کرده است.

۲. International Atomic Energy Association

عرب برای تسلیحات اضافی آمریکا (بازگشت دلارهای نفتی) به منظور مبارزه با اسرائیل فراهم می‌سازد. (زیونز، ۱۳۷۶: ۱۳۴)

بدین ترتیب، نمی‌توان به سادگی اسرائیل را به عنوان یک دولت کوچک و ریز در منطقه نگریست که همانند کشورهای دیگر مانند عربستان یا اردن به ابرقدرت و با سبکی مشابه وابسته است. نخستین مسئله این است که اسرائیل تنها یک دولت خاورمیانه‌ای نیست. این مسئله به عنوان مانیفست جنبش سیاسی جهانی صهیونیسم<sup>۱</sup> می‌باشد که در بستر ناسیونالیسم اروپایی در قرن نوزدهم و در واکنش به ضد یهود-گرایی تاریخی برآمده است. در اوایل قرن بیستم، جمعیت یهودی اندکی در فلسطین تاریخی پراکنده بودند که تقریباً یک دوازدهم سال ۱۹۱۷ بوده است. اما به دنبال جنبش صهیونیستی، میلیون‌ها یهودی به عنوان مهاجر وارد فلسطین شدند که به تدریج موفق به تأسیس دولت یهودی در سال ۱۹۴۸ گشتند. بنا به گفتهٔ رمان نویس اسرائیلی، «یهوشوا»<sup>۲</sup>، «این مسئله به یک منازعه بی‌سابقه در تاریخ بشری منجر شده است. همچنین وی ادامه می‌دهد که فلسطینی‌هایی که در این کشور سکونت دارند، مواجهه با پدیدهٔ بی‌قرینه‌ای مجبور گشتند که هیچ ملت دیگری با آن مواجه نشده است.» (Yehoshua, 2011) بنابراین، تمرکز مهاجران یهودی در آمریکا و آمریکایی‌های یهودی، این کشور را به عنوان بستر اولیهٔ جنبش صهیونیستی معاصر قرار داده است که ارتباط تنگاتنگی با دولت اسرائیل از طریق سازمان‌هایی مانند ادارهٔ یهودی و صندوق ملی یهود برقرار می‌سازند. از منظر سیاسی، «کمیتهٔ اقدام عمومی آمریکا-اسرائیل» (آیپک)<sup>۳</sup>، به عنوان لابی اسرائیلی در آمریکا نقش آفرینی می‌کند. البته این سازمان تنها نمونه‌ای از شبکه‌های گستردهٔ فعالیت‌های اسرائیلی می‌باشد. در واقع، آیپک به عنوان یکی از سازمان‌های سیاسی قدرتمند در آمریکا مورد نظر می‌باشد. اعضای کنگره که منتقد سیاست‌های اسرائیلی در سال‌های گذشته بودند، با چالش‌های فزاینده‌ای مواجه شدند. اگرچه چنین رفتارهایی در لابی‌های سیاسی مسئله‌ای غیرمعمول نیست مانند لابی‌های داخلی «انجمن ملی سلاح»<sup>۴</sup> (NRA) و حمایت از سیاست کنترل تسلیحات این لابی. اما قدرت و نفوذ گسترده یک دولت خارجی در نظام سیاسی آمریکا امری غیرمعمول و بسیار تعجب‌برانگیز می‌باشد. در حالی که برنامه‌های گروه‌ها و لابی‌های داخلی به‌طور منظم با چالش‌ها و مشکلاتی متعددی از سوی رهبران سیاسی در مطبوعات اصلی مواجه می‌شود، اساس و بنیان سازمان‌های اسرائیلی در چنین حلقه‌هایی در آمریکا بدون چالش باقی می‌ماند. بنابراین، نفوذ لابی اسرائیلی در ایالات متحدهٔ آمریکا به‌طور گسترده‌ای قابلیت انتساب به فهم ناکامل مردم از تحولات خاورمیانه را دارد. (Ismael and Perry, 2014: 8-9) البته، بر اساس رهیافت‌های نظری در سیاست خارجی، هرچه اهمیت مسئله تصمیم‌گیری کمتر باشد، احتمال اثرگذاری گروه‌های ذی‌نفوذ روی نتایج تصمیم‌گیری بیشتر است؛ اما برعکس، هرچه مسئله تصمیم‌گیری در سیاست خارجی یک کشور مهم‌تر باشد، احتمال نفوذ گروه‌های ذی‌نفوذ کمتر است. (باربر و اسمیت، ۱۳۸۸: ۱۸۸) بنابراین، ممکن است در رابطه با موضوعی و یا در مقطع خاصی فعالیت

۱. اصطلاحی که به ناسیونالیسم یهودی اطلاق می‌شود.

۲. Yehoshua

۳. American Israel Public Affairs Committee (AIPAC)

۴. National Rifle Association

لابی‌های یهودی بیشتر شود ولی دفاع از منافع ملی آمریکا برای آنها به عنوان یک اصل حیاتی و خدشه‌ناپذیر است و به زمان و مقطع خاصی بستگی ندارد.

بر مبنای چنین تفاسیری از خاورمیانه و تحولات آن، این منطقه بر خلاف دهه‌های گذشته که به عنوان یک زیرسیستم خود مختار و مستقل در نظام سیاسی بین‌المللی مطرح بوده است، معروض تفاسیر و تبیین‌های گوناگونی درآمده است که هر یک از این چشم‌اندازها بر اساس رویکردهای ارادی به تشریح و تعیین حدود این منطقه می‌پردازند و نظم منحصر به فرد خود را ترویج می‌سازند.

### الف - خاورمیانه عربی و نظم سلفی

چشم‌انداز خاورمیانه عربی از مفهوم «امنیت ملی عرب»<sup>۱</sup> برمی‌خیزد که بر دستیابی به یک مجمع امنیتی «پان‌عربی» تأکید دارد. مفهوم امنیت ملی عرب از منظر تاریخی، بعد از جنگ جهانی دوم و در واکنش به رویکردهای جنگ سرد به امنیت منطقه‌ای در خاورمیانه و از منظر نمادین به عنوان برچسبی برای نشان دادن ویژگی عربی این بخش از جهان و در بدترین حالت برای متمایز نمودن سرزمین اعراب به عنوان یک واحد متفاوت توسعه یافت. (Said Aly Abdel Aal, 1996: 26-27)

در این راستا، مفروض اصلی کاربرد مفهوم خاورمیانه عربی دو لایه است؛ اول این که دغدغه‌ها و منافع امنیتی دولت‌های عرب زمانی بهتر فهم می‌شود که به صورت رابطه‌ای در نظر گرفته شود. دوم این که چنین مسائلی در صورتی که در رابطه‌ای تقابلی با دولت‌های غیر عرب همسایه (ایران، اسرائیل و ترکیه) قرار نگیرد، متفاوت هستند. اما آنچه که اغلب در خارج از این تحلیل قرار می‌گیرد، این واقعیت است که تعریف عرب به‌طور گسترده‌ای در میان اعراب محل مناقشه است. اما با نگاهی به بسترهای امنیتی، می‌توان دو رویکرد مختلف در ارتباط با امنیت ملی عرب در نظر گرفت. یکی از این رویکردها توسط «بهجت کورانی» مورد توجه قرار گرفت که «جامعه مدنی عرب» را به عنوان بستری برای امنیت در نظر می‌آورد. (Korany, 1994: 161-178) در حالی که «علاءالدین هلال دسوکی»<sup>۲</sup> و «جمیل مَتر»<sup>۳</sup> از سوی دیگر بر «جامعه دولت‌های عرب» تمرکز می‌نمایند. (Said Aly, 1996: 26-27) هر دو رویکرد از رهیافت نواقع‌گرایی راجع به جهان عرب برمی‌خیزد که نظام سیاسی عرب را به عنوان انبوهی از سپرهای محافظ، توپ بیلپارد، دولت‌های حاکم (Korany, 1994: 173) در نظر می‌آورد که در وضعیت آنارشیک دست به کناکنش می‌زنند. به علاوه، تأکید «دسوکی» و «متر» بر بعد اجتماعی امنیت قرار گرفته است در حالی که «کورانی» بر بعد غیرنظامی (مانند هویت و رفاه) تأکید می‌کند که بحث‌های دهه ۱۹۹۰ راجع به گستراندن امنیت را انعکاس می‌دهد.

کورانی مفهوم امنیت ملی عرب را به عنوان مکملی برای رویکردهای جنگ سردی عنوان می‌کند که ناتوان از تأمین بعد اجتماعی امنیت بودند. او معتقد است که برای درک امنیت در جهان عرب، نیاز است تا از چشم‌انداز دولت‌محور فاصله گرفت و بر آن نوع از مسائل امنیتی تمرکز نمود که توسط بازیگران اجتماعی گوناگونی تبیین می‌شود. تفاوت این مسائل بستگی به بسترهای اقتصادی-اجتماعی بازیگرانی دارد که آن را انعکاس می‌دهند. به‌طور کلی، آنهایی که بر ابعاد سیاسی تأکید دارند، برای دموکراسی و رعایت حقوق بشر

<sup>1</sup>. Arab National Security

<sup>2</sup>. Ali Eddin Hillal Dessouki

<sup>3</sup>. Jamil Mattar

تلاش می‌کنند. در حالی که آنهایی که بر سطوح پائین‌تری از آن تأکید داشته باشند، ابتداء درصدد دستیابی به نیازهای اقتصادی مانند شغل، برابری اقتصادی- اجتماعی، سلامت و بهداشت و در برخی موارد حتی مواد غذایی می‌باشند. (Ibrahim, 1994: 77-89) در مقابل، «دسوکی» و «متر» جامعه دولت‌های عرب را به عنوان بستری برای امنیت تلقی می‌کنند. انتقادشان از رویکردهای جنگ سرد نه تنها از روش درک و اعمال امنیت برمی‌گردد، بلکه به بسترهای آن در خاورمیانه هم‌بستگی دارد. از این منظر، ایران، اسرائیل و ترکیه همانند دولت‌های فرامنطقه‌ای می‌توانند تهدیدی برای امنیت ملی عرب تلقی شوند. (Bilgin, 2004: 31) اقدامات دولت‌های عربی از سوی دیگر نشان می‌دهد که تا زمانی که آنها جامعه مدنی عرب را به عنوان بستر امنیت در نظر نگیرند، شاهد تولید مشکلات گسترده توسط بازیگران غیرحکومتی می‌گردند. در چنین شرایطی، عربستان سعودی همواره خواهان نهادینه شدن نظم سلفی در خاورمیانه و حتی جهان اسلام با مرکزیت خود بوده است. در همین راستا از حمایت کشورهای حوزه خلیج فارس برخوردار است. در مجموع نظم سلفی در پی نوعی بازگشت‌گرایی و احیای مناسبات پیشین امنیتی در خاورمیانه و در رأس آنها قدرت برتر عربستان سعودی در منطقه، به ویژه در زیر مجموعه امنیتی خلیج فارس است و تلاش می‌کند این مهم را از طریق الگوی موازنه قدرت و یا کاربرد قدرت برای مهار قدرت تکوین بخشد.

#### ب- خاورمیانه و نظم اسلامی

آنچه از واژه خاورمیانه اسلامی برمی‌آید، بحث برانگیزترین مسئله در میان تقسیم‌بندی انواع خاورمیانه می‌باشد. حتی ناظرانی که منتقدان وضعیت محافظه‌کار منطقه‌ای هستند، این ذهنیت را راجع به چشم‌انداز اسلامی دارند که توسط رادیکال‌ها به دنبال حملات ۱۱ سپتامبر برافکنده شده است. قبل از آسامه بن لادن و دیدگاه اسلام‌گرای وی که وارد برنامه‌های امنیتی ایالات متحده آمریکا شد، گفتمان‌های ضد محافظه‌کار و کنش‌های خشونت‌آمیز بازیگران اسلام‌گرا، به عنوان برساننده چالشی علیه ثبات نظامی آمریکا و متحدان منطقه‌ای‌اش به ویژه دولت اسرائیل نگریسته می‌شد. هنوز موافقان چشم‌انداز اسلام‌گرایانه شامل بازیگران موافق سیاست حفظ وضع موجود مانند پادشاهی عربستان سعودی و سازمان کنفرانس اسلامی (OIC)<sup>۱</sup> می‌شود. کنش‌های مخالف بازیگران اسلام‌گرا از فعالیت‌های نظامی تا کنش‌های مردمی و ریشه‌ای که خدمات رفاهی را تمهید می‌نمایند، می‌شود. از موضوعات اسلامی برای گسترش رژیم امنیتی (مانند عربستان سعودی) تا استفاده از خشونت‌های سیاسی که درصدد تکوین دولت اسلامی بودند را شامل می‌شود.

امنیت توسط موافقان این چشم‌انداز در ارتباط با دو معیار مشخص می‌شود. تقلیل نفوذ ضد اسلام‌گرایان و دستاورد های اتحاد بزرگ‌تر مسلمانان که می‌تواند آنها را قدرتمندتر و مذهبی‌تر بسازد. (Ibrahim, 1994: 432) اساساً، توافق اندکی در میان موافقان چشم‌انداز اسلامی وجود دارد. آنها اغلب نفوذ ضد اسلام‌گرایان را به عنوان اصلی‌ترین تهدید برای امنیت خودشان فرض می‌گیرند. اما توافق اندکی در میان همین بازیگران در مورد این که عوامل سازنده اتحاد ضد اسلامی چیست، وجود دارد. برخی نفوذ غربی‌ها و مداخلات آنها در منطقه را به عنوان کنشگران ضداسلامی تلقی می‌نمایند. دولت‌هایی چون ایالات متحده آمریکا، مصر و اسرائیل بر این باورند که بیشتر سازمان‌های اسلامی به دلیل گفتمان‌های ضد محافظه‌کاری و اقدامات خشونت‌طلبانه، به تولید تهدید برای امنیت منطقه‌ای می‌پردازند. در حالی که از منظر مردم

<sup>1</sup>. Organization of Islamic Conference

منطقه، این سازمان‌های اسلامی به‌عنوان کارگزاران تأمین امنیت با استفاده از خدمات رفاهی هستند که دولت‌ها ناتوان از تمهید آن هستند. (Doumato, 1991: 34-37) در نهایت، اگرچه چشم‌انداز اسلامی با انتقاد از رویکردهای هرمی و دولت‌محور برای تأمین امنیت، با اتخاذ جهت‌گیری برون‌گرا، معتقد است که تهدیداتی که متوجه اسلام‌گرایان است، بیشتر از سپهر بیرونی برآمد.

### پ- خاورمیانه مدیترانه‌ای و نظم اعتدالی و لیبرال

چشم‌انداز خاورمیانه‌ای از دهه ۱۹۷۰ به بعد شروع به شکل‌گیری کرده است که به ویژه با توسعه و تغییر مفاهیم امنیت و اقدامات اتحادیه اروپا تکوین یافته است. منافع اصلی اتحادیه اروپا در مسائل خاورمیانه با تحریم نفتی سازمان اوپک و جنگ سال ۱۹۷۳ اعراب و اسرائیل ایجاد شده است. از آن پس، سیاست‌های اتحادیه اروپا نسبت به خاورمیانه با سه فاکتور اصلی رقم خورده است: امنیت انرژی، ثبات منطقه‌ای و توقف منازعه اعراب و اسرائیل. در دهه ۱۹۸۰، تغییرات در جوامع عضو اتحادیه اروپا که در نتیجه رشد دیاسپورای خاورمیانه‌ای در اتحادیه اروپا ایجاد گشته است، به بازبینی سیاستگذاران اروپایی در اولویت‌هایشان منجر شده است و درصدد تأمین ثبات در خاورمیانه (به ویژه شمال آفریقا) به عنوان بخش غیرقابل تفکیک از امنیت‌شان برآمدند. بر این اساس، سیاستگذاران اتحادیه اروپا درصدد ایجاد طرح‌های همکاری با کشور-های مجاور مدیترانه منطقه خاورمیانه برآمدند تا توسعه و رشد اقتصادی را تشویق و حمایت نمایند. این طرح‌ها با هدف تقلیل پناهندگان از خاورمیانه به اروپا و توقف منازعات منطقه‌ای که به اروپا تسری می‌یافت، معماری گردیده است. (Bilgin, 2004: 34) بعد از سال‌ها، این طرح‌ها و تدابیر، اشکال مختلفی به خود گرفته است؛ مذاکره اروپا-اعراب، سیاست‌های کلی مدیترانه‌ای اتحادیه اروپا، توافق‌نامه‌های مختلف با سازمان‌های فرومنطقه‌ای مانند شورای همکاری خلیج فارس<sup>۱</sup> (GCC) و اتحادیه مغرب عرب<sup>۲</sup> (AMU)، کنفرانس امنیت و همکاری در مدیترانه<sup>۳</sup> (CSCM) و طرح و فرآیند همکاری اروپا-مدیترانه. (Joffe, 1999: 7-66) اگرچه دیگر بازیگران مانند انجمن مطالعات صلح بین‌الملل<sup>۴</sup> (IPRA) سیاستگذاران و روشنفکران مصری برخی از این طرح‌ها را حمایت و تشویق نمودند، اتحادیه اروپا نخستین بازیگر در برسازي مدیترانه به عنوان یک منطقه بوده است. (Boulding, 1994: 7-66) در این راستا، نظم اعتدالی لیبرال نظمی است که ترکیه در چارچوب آن عمل می‌کند. فحوای این نظم، تأکید بر نوعی میانه‌روی اسلامی است. مقصود از میانه‌روی در این رویکرد، اتخاذ مشی دموکراتیک اسلامی در سیاست داخلی در کنار پرهیز از ستیزه‌جویی در سیاست خارجی منطقه‌ای و جهانی را امکان‌پذیر کند.

### ۳. امنیت خاورمیانه در جهان جهانی‌شده و بازگشت ژئوپلیتیک

جهانی‌شدن به‌مثابه پدیده عینی جهان مدرن، احتمالاً جامع‌ترین پدیده‌ای می‌باشد که نه تنها تمام قواعد را کپسوله<sup>۵</sup> می‌نماید، بلکه تعاریف کلی تمام فرآیندهای پایه‌ای را در سیاست بین‌الملل در هزاره نوبین فشرده می‌سازد. در حقیقت، این پدیده جهانی، گرایش و بردار توسعه انسانی می‌باشد که هم در عصر حاضر و هم

<sup>۱</sup> Gulf Cooperation Council

<sup>۲</sup> Arab Maghreb Union

<sup>۳</sup> Conference on Security and Cooperation in Mediterranean

<sup>۴</sup> International Peace Research Association

<sup>۵</sup> Encapsulation

در آینده با آن مواجه خواهیم بود. بدین ترتیب، از منظر تئوریک، فرآیند جهانی شدن فرآیندی دولایه می-باشد. نخست؛ اهداف و موضوعاتی که تجارب تاریخی، فرهنگی، اقتصادی، اجتماعی، سیاسی، ملی و مذهبی مردم و دولت‌های مختلفی را شامل می‌شود. این الگو را می‌توان به عنوان «الگوی شورایی»<sup>۱</sup> جهانی شدن یا «جهانی شدن شورایی»<sup>۲</sup> نام‌گذاری نمود. دوم؛ به عنوان مسئله‌ای ارادی یا اجباری، برخی الگوهای تمدنی به-مثابه رسته کلی جهانی شدن که سنج‌های اجباری در سیاست، ساختار عمومی، اقتصاد و فرهنگ درآمده است. برخی ملت‌ها و دولت‌ها، بعد دوم را به عنوان الگوی فراگیر می‌دانند که می‌توان به عنوان «جهانی شدن خاص»<sup>۳</sup> یا «جهانی شدن تک‌قطبی»<sup>۴</sup> نام‌گذاری نمود. در این پیوند، جهانی شدن اخیر در چارچوب الگوی دوم قرار می‌گیرد؛ چرا که فرآیند یگانه و بی‌قرینه‌ای را برای سراسر جهان برمی‌شمرد. (Dugin, 2002: 17-18) در حقیقت، آمریکاگرایی<sup>۵</sup> به عنوان موضوع جهانی شدن می‌باشد.

در واقع، فلسفه جهانی شدن (فلسفه تک‌قطبی‌گری) از رویکرد لیبرال بورژوازی سرچشمه می‌گیرد. این مسئله بر پایه انسان‌شناسی خاص (اولویت فرد بر جمع)، دکترین اقتصادی خاص (آزادی تجاری و اولویت مشاغل تجاری بیش از دیگر اشکال اقتصاد، تمرکززدایی از سرمایه)، مفهوم بهینگی الگوی سیاسی لیبرال (لیبرال دموکراسی)، بر مبنای سیاست شبیه‌سازی و ادغام<sup>۶</sup>، دین‌مداری انسان‌دوستانه متساهل، ناریسیسم (خود شیفتگی)، تمجید از تاریخ گذرا و غیرهستی‌شناسانه گذشته و آینده، بر مبنای جهان وطن‌انگاری و نظام کوچ‌نشینی نوین، مجازی‌سازی فضا و غیره استوار است. (Dugin, 2002: 19) تنها واکنش کارآمد برای تهدید جهانی شدن، سازماندهی یک مقاومت شبکه‌ای و جهانی بر اساس اتحاد استراتژیک قطب‌های مختلف می‌باشد. در حقیقت، فلسفه ضد جهانی شدن بایستی تولید گردد که نه در مقام جهانی شدن نوین، بلکه مخالف جهانی و مؤثر با جهانی شدن استثنایی می‌باشد.

اما مخالفان جهانی شدن خاص تنها یک بدیل دارند؛ تلاش برای متحدسازی موضوعات و اهداف جهانی-شدن برای تولید یک هدف بدیل که نه تنها به امنیت خودشان منجر شود، بلکه بدیل ویژه‌ای را برای توسعه تاریخ دنیا عرضه نماید. شایان بیان است که این مسئله تنها چیزی می‌باشد که ایالات متحده آمریکا از آن احساس ناامنی می‌کند. در این پیوند، بر اساس انتشار سندی در سال ۱۹۹۷ از سوی رئیس جمهوری آمریکا، بیل کلینتون، که راجع به «چشم‌اندازهای استراتژیک توسعه ایالات متحده آمریکا در قرن بیست و یکم می‌باشد»، مهم‌ترین تهدید برای منافع آمریکا، «احتمال تکوین یک بلوک استراتژیک خاص در اوراسیا می‌باشد که توانایی تحدیدسازی تحقق اهداف جهانی ایالات متحده آمریکا را در سطح جهان و قاره داشته باشد» عنوان شده است. به بیان دیگر، واضعان نظم نوین جهانی این مسئله را تهدیدی برای خودشان می‌دانند. هر رژیم توتالیتری حتی توتالیتریسم پنهان (لیبرال - توتالیتریسم) تنها از یک کنش احساس تهدید می‌نماید؛ تلاش برای برسازنی نیروهای مقاومت باثبات به‌مثابه یک بدیل موضوعی و برآمدن مقاومت جهانی در سطح جهان. (Dugin, 2002: 19) بدین ترتیب، فرآیند جهانی شدن یک فرآیند نابرابرانه می-

<sup>1</sup>. Council Model

<sup>2</sup>. Council Globalization

<sup>3</sup>. Particularistic Globalization

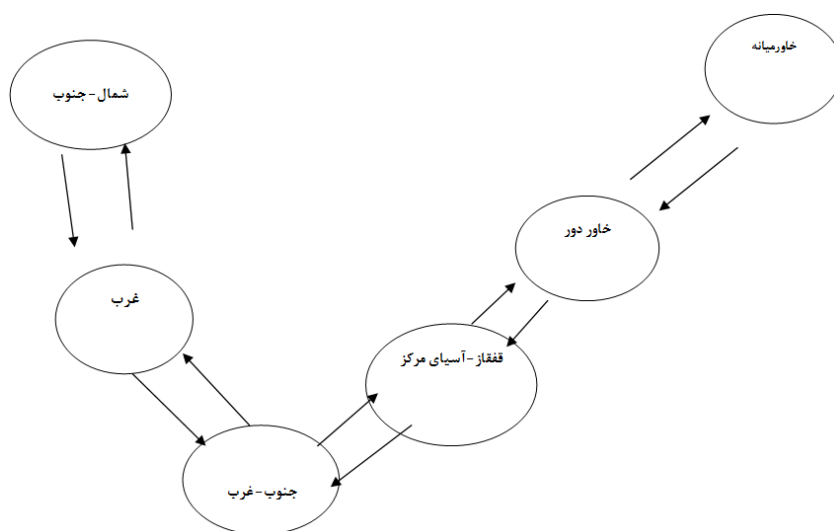
<sup>4</sup>. Unipolar Globalization

<sup>5</sup>. Americanism

<sup>6</sup>. Melting Pot



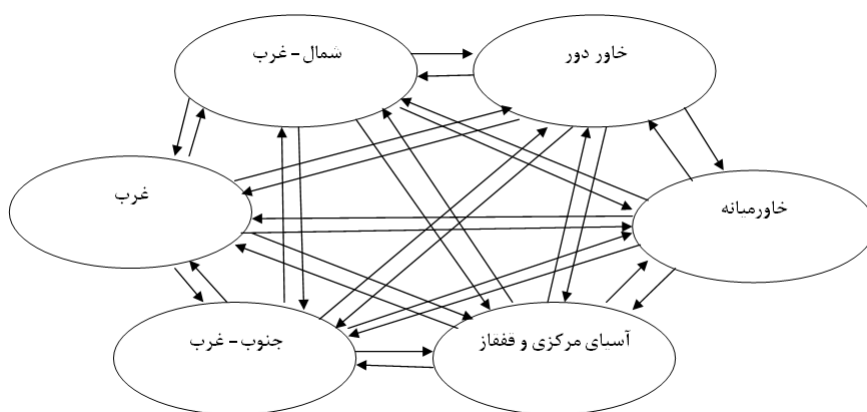
باشد و بیشتر درصدد تحقق منافع بخشی از مردم دنیا می‌باشد که «شمال ثروتمند»<sup>۱</sup> تنها اقلیتی می‌باشند که در تلاش برای تلقین مطالبات خود بر اکثریت می‌باشند. اما برای آغاز فرآیند غامض تثبیت اهداف جهانی‌شدن و تغییر آنها به یک موضوع نوین جهانی‌شدن بدیل مانند جهانی‌شدن شورایی یا چندقطبی، تبیین فلسفه چندقطبی‌گری و فلسفه غیریک‌جانبه‌گرایی ضرورت دارد که دارای ظرفیت کافی و قابل فهم برای مردم کشورهای مختلف به ویژه نخبگان و روشنفکران می‌باشد. بدین ترتیب، نظام بین‌الملل در سال‌های پیش از جنگ سرد و تکثیر و تسری جهانی‌شدن، به صورت محدودی به بسیج استراتژیک برای تجهیز و تأمین امنیت پرداخته است که در شکل زیر قابل مشاهده می‌باشد.



شکل (۱-۱): تأمین امنیت در عصر پیشاج جهانی‌شدن

با گذار به عصر جهانی‌شدن و تبدیل‌شدن تحولات موجود در عرصه جهانی به مثابه ابژه سیاسی، اجتماعی و اقتصادی برای دولت‌های حاضر، فرآیند تأمین امنیت جهانی و منطقه‌ای و جهه‌ای شبکه‌ای به خود گرفته است که در شکل زیر به‌طور کامل مشاهده می‌شود.

<sup>۱</sup>. Rich North



شکل (۱-۲): تأمین امنیت در عصر جهانی شدن  
(Huber, 2002: 85)

در این پیوند، امنیت زیرسیستم خاورمیانه در نظام بین‌الملل جهانی شده، تغییرات و دگرگونی‌های تاریخ‌سازی را تجربه نموده است که بیش از بعد ایجابی، با شناسه‌های سلبی مانند عدم قطعیت سیاسی، نابرابری اقتصادی، آشوب اجتماعی و ناهمسازی روانی شناخته می‌شود. به بیان دیگر، وقوع دو جنگ خلیج فارس در دهه ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰، مداخله قدرت‌های فرامرزی، وقوع کودتاهای مختلف در منطقه، ناآرامی سیاسی-اقتصادی، جنگ افغانستان، عراق، لبنان و سوریه، و اخیراً خیزش‌های مردمی منطقه، خشونت آنارشیک و فزاینده‌ای را تولید نموده است که زیرسیستم خاورمیانه را با چالش‌های گسترده‌ای برای تأمین امنیت مواجه ساخته است. (Kassem, 2002: 119)

اساساً، مطالعه عملی و نظری امنیت در تمام زیر سیستم‌های منطقه‌ای جهان به ویژه خاورمیانه، بر اساس منطق رقابت ابرقدرت‌ها تعریف می‌گردد. بیش از پنج دهه، خط‌مشی امنیتی جنگ سرد بر اساس توازن استراتژیک بین ساختار دوقطبی تشریح می‌گردید. به دلیل تغییر نظام بین‌الملل، خشونت بین‌دولتی به‌عنوان نوع ایده‌آل چالش امنیتی نمی‌باشد، بلکه اشکال دیگر منازعه در خاورمیانه تولید گشتند که به شکل بی-سابقه‌ای در سطوح محلی و بین‌المللی تأثیر گذاشتند که بایستی متغیرهای نوینی برای فهم آن طراحی نمود. در واقع، برای مفهوم‌پردازی منازعات نوین، بایستی سطوح مختلف چارچوب‌های تحلیلی و مفهومی تمهید نمود که از چشم‌اندازهای رئالیستی-نئورئالیستی متعارف تفاوت دارند. همان‌گونه که «آمی‌تاو آچاریا» مفهوم «پیرامون به‌مثابه مرکز»<sup>۱</sup> را بیان داشته است، فرآیند تئوری‌پردازی محدوده‌های زیر-مجموعه‌ها و اصول سطح تحلیل تغییر می‌نماید. (Acharya, 1997) دو مسئله مهمی که به بازاندیشی در مفهوم امنیت خاورمیانه منجر گردیده است، انتفاضة فلسطین از سال (۱۹۸۷ تا ۱۹۹۳) و آغاز فرآیند صلح خاورمیانه در سال ۱۹۹۱ بوده است. در حقیقت، این دو تحول، چشم‌انداز ژئوپلیتیک خاورمیانه را به‌طور بنیادی و نامحدودی تغییر داده است و بسیاری از محققان و فعالان را برای طراحی روش‌های نوین حل و فصل منازعه در منطقه ترغیب نموده است. (Amanda Jacoby and Sasley, 2002: 5)

<sup>1</sup>. Periphery as the Core

در حقیقت، ژئوپلیتیک خاورمیانه از دوران جنگ جهانی دوم تا قبل از آغاز هزاره سوم میلادی، شناسه-های منازعه‌گرایی مانند جنگ استقلال، جنگ‌های منطقه‌ای، جنگ‌های درون منطقه‌ای دوجانبه، منازعات اقلیتی و داخلی و کودتا را به عنوان متغیرهای برساننده نظام امنیت خود در اختیار داشته است (Brauch et al, 2000: 10-11) که چالش‌ها و تهدیدات امنیتی گسترده و عمیقی برای این منطقه به‌ارمغان آورده است. همچنین ناهمپالگی استراتژیک بین دولت‌های منطقه (Selim, 2000: 136)، نظام امنیت بین‌الملل خاورمیانه را دستخوش چالش‌ها و ناپایداری‌های گسترده‌ای نموده است. اما سال‌های اخیر، بسترهای لازم برای تبیین و تحلیل رابطه جهانی‌شدن و ژئوپلیتیک در حال تغییر را تولید نموده است. «برایان بلوت» بر این باور است که «سیاست‌های ژئوپلیتیک در صدد کنترل ملی یا امپریالیستی علیه فضا و منابع، توانمندی صنعتی و جمعیت و سرزمین می‌باشد». در مقابل، جهانی‌شدن را به عنوان بازگشایی فضای ملی برای گشت و بازگشت سرمایه و ایده‌ها عنوان می‌نماید. جهانی‌شدن، موانع و گرفتگی‌ها را به پویایی و شرایطی تبدیل می‌نماید که تجارت خارجی و خدمات را توسعه می‌دهد. (Blouet, 2001) «الن فرست» معتقد است که جهانی‌شدن در صدد تغییر جهان به شیوه‌ای رادیکال است. بر اساس نظرات وی، جهان به سوی نظام وابستگی متقابل در حال گذار است که شبکه‌ها و جریان‌ها مستقل، فراتر از مرزبندی‌های کلاسیک حرکت می‌نمایند. تهدیدات خارجی به‌طور فزاینده‌ای اشکال فراملی به خود می‌گیرد که تبلور ژئوپلیتیک کلاسیک می‌باشد که بر توازن قوا و منازعات بین‌دولتی تمرکز می‌نماید. (Kugler and Frost, 2001) این مسئله که جهانی‌شدن و ژئوپلیتیک همسازی ندارند، توسط همه نویسندگان مورد پذیرش نمی‌باشد. «واگلاس استروسنده» این ایده را که تمایزی بین این دو مفهوم هم به‌مثابه نیروی تاریخی و هم بدیل‌های سیاسی وجود دارد، تکذیب می‌نماید. بر اساس نظرات وی، عصر جهانی‌شدن نیاز به تحلیل ژئوپلیتیکی را منقضی نساخته است و اقدامات سیاسی که تحلیل‌های سیاسی تولید می‌نمایند، با اصول جهانی‌شدن زاویه ندارند. (Streusand, 2002) در این پیوند، کسانی که بر این دیدگاه قائلند، معتقدند که ایده‌های ژئوپلیتیکی همچنان اهمیت خود را در قرن بیست و یکم حفظ خواهند نمود. در واقع، رویکردهای مختلف به جهانی‌شدن و ژئوپلیتیک به نتایج مختلفی راجع به نظم جهانی منجر شده است. برای عده‌ای، جهانی‌شدن قابلیت تولید صلح و امنیت بیشتر و بزرگ‌تر را دارا می‌باشد. در حالی که عده‌ای دیگر، بر این نظر هستند که گسستگی، ناپایداری و منازعات بیشتر، وضعیت اقتصادی و فرهنگی مسلط را به چالش می‌افکند. همچنین، ژئوپلیتیک از چشم‌انداز عده‌ای دیگر به عنوان نیرویی است که در کمک به ممانعت از خیزش دولت‌های بیش از حد هژمون در جهان منجر می‌گردد. در مقابل، دیگران ژئوپلیتیک قدیمی را به‌عنوان نتیجه این اندیشه می‌دانند که خشونت و جنگ پایداری را تشویق و تحریک می‌نماید. به نظر می‌رسد که در جهان پیچیده، جهانی‌شدن و ژئوپلیتیک نیروهای قدرتمندی هستند که تأثیرات متناقضی بر امنیت جهانی دارند. در این پیوند، زیرسیستم خاورمیانه در محافل آکادمیک و عرصه‌های عمومی به‌مثابه ژئوپلیتیک منازعه، جنگ و بحران نگریسته می‌شود که در عصر نوین جهانی‌شدن، میزان تولید بحران و فرآیند امنیت‌زدایی از سوی این منطقه تعمیق یافته است. این نوع تبیین و تحلیل، عده‌ای را با ذهنیت توماس هابزی و جهان لویاتانی و تکوین و تکثیر آنارشی و منازعه قدرت آشنا می‌نماید. در حقیقت، زیرسیستم خاورمیانه هنوز در جایگاه «منطقه ناتمام و بی‌غایت» باقی مانده است که دولت‌ها و نهادهای منطقه‌ای

ضعیف و ناکارآمد و منازعه سرزمینی و مرزی به شناسه‌های برش‌ناسنده آن مبدل گشته است. در برابر رهیافت آنارشیستی، دیدگاه دیگری نیز وجود دارد که بر این باور است که جوامع منطقه در یکپارچگی فضایی، تساهل و تنوع فرهنگی، زبانی و دینی همزیستی دارند. (Hourani, 1991) این تنوع پارادایمی در شناسایی منطقه خاورمیانه، به برآمدن چالش دوم در روابط بین‌الملل خاورمیانه منجر می‌شود. این چالش به تناسب و کارایی رهیافت‌های تحقیقاتی برای تبیین وضعیت منطقه می‌گردد. چالش پایدار و بی‌تمایلی متخصصان منطقه‌ای برای مشارکت در پژوهش‌های روابط بین‌الملل. در حقیقت، محققانی که توانایی کافی برای سنجش تفاوت‌ها را دارند، بایستی به دو مسئله توجه نمایند. این که مسائل خاورمیانه‌ای با سیاست‌های روابط بین‌الملل به تبادلی می‌پردازند تا به عضویت مجامع و سازمان‌های مختلف درآیند. در این پیوند، یک مسئله دیگر این است که بیشتر ناظران و تحلیل‌گران روابط بین‌الملل خاورمیانه، از مناطق دیگر جهان می‌باشند که طبیعتاً درک و فهم‌های متفاوتی نسبت به سنت‌ها، رویه‌ها و کنش‌های این منطقه دارند. (Neumann, 1998) اگرچه فرآیند تکوین نظام دولت‌های مدرن در زیرسیستم خاورمیانه، به‌طور تنگاتنگی با توسعه روابط بین‌الملل به‌مثابه یک رشته دانشگاهی مستقل رابطه دارد و با یکدیگر رشد نمودند، اما برای زمان طولانی بر مشارکت سازنده تأکید داشتند. تا سال‌های اخیر، روابط بین‌الملل بیشتر در خدمت محققان و پژوهشگران کشورهای انگلیسی‌زبان بوده است. در این پیوند، «استانلی هافمن»<sup>۱</sup> رشته روابط بین‌الملل را به عنوان «علوم اجتماعی آمریکایی»<sup>۲</sup> عنوان نموده است. (Fawcett, 2009: 6) در واقع، ادبیات روابط بین‌الملل برای تشریح تجارب ایالات متحده آمریکا و متحدانش ساماندهی گشته است و زمانی که برای منطقه خاورمیانه و یا دیگر مناطق جهان به‌کار گرفته می‌شود، بازتاب‌های خاصی دارد تا جایی که اهمیت مقتضیات، شرایط و کنشگران داخلی که برآیندهایشان تأثیرات متمایزی بر کناکنش منطقه با جهان بیرون دارد، را مغفول می‌گذارد. در حالی که ژئوپلیتیک خاورمیانه از دو چشم‌انداز مختلف نگریسته می‌شود: نخست؛ مذهب و قومیت همانند سیاست‌های هویت، متنفذ و پر قدرت باقی مانده است. دوم، بی‌تقارنی استثنایی بین سیاست‌های مادی و پسامادی (سرزمین/ دولت و هویت «قومی یا دینی») و بین هنجارهای منطقه‌ای و بین‌المللی می‌باشد. بنابراین، بسیاری از تحلیل‌هایی که به تأثیر جهانی شدن بر خاورمیانه می‌پردازند، با این مفروض آغاز می‌نمایند که پویای جهان‌های جهانی و منطقه‌ای یا بومی، متضاد و حتی متمایز می‌باشند. (Valbjorn, 2004: 74-75) بدین ترتیب، بر مبنای یک قیاس گسترده، خاورمیانه در عصر نوین، نشانگر تلاقی و تصادم بین عرصه‌های تکنولوژیک جهانی، کنش‌های غربی و فرهنگ ثابت منطقه‌ای می‌باشد. در واقع، این تلاقی به عنوان رویارویی هم‌زمان بین مدرنیته و سنت خاورمیانه مفهوم‌سازی می‌شود. (Lahoud, 2004: 313-333) همچنین، نوعی هم‌زمانی نابه‌هنگام می‌باشد که خاورمیانه را به‌مثابه مرکز گسل برخورد‌های جهانی بین نیروهای مدرن جهانی شدن از یک سو و اشکال سنتی مقاومت منطقه‌ای و داخلی درآورده است. بر اساس چنین چشم‌اندازی، خاورمیانه خواستار سنن، فردیت و موقعیت خودش در برابر نیروهای بیرونی جهانی شدن و مدرنیته در راستای تأمین امنیت و مدیریت بحران می‌باشد. (Hatem, 2006: 22-35) با وجود چنین تلاش‌هایی، هنوز خاورمیانه با مفاهیمی انتسابی

<sup>1</sup>. Stanley Hoffmann

<sup>2</sup>. American Social Science

مانند؛ منطقه‌ی منازعه‌ی پایدار، فاقد توسعه‌انسانی، فضای سیاسی رئالیستی، مهد تمدن، جایگاه فرهنگ‌های بی-قرینه، ژئوپلیتیک تخصم و غیره مشخص می‌شود که نه تنها توانایی تأمین امنیت خودش را ندارد، بلکه تهدید و ناامنی را به جهان صادر می‌نماید. در واقع، سرمنشاء ناامنی‌های موجود هم دارای ریشه داخلی و منطقه‌ای و هم ریشه فرامنطقه‌ای دارد.

#### ۴. اسطوره‌سازی قدرت در خاورمیانه

قدرت، به عنوان مرجع مطالعات منطقه‌ی خاورمیانه در رشته‌ی روابط بین‌الملل و نیز رشته‌های مرتبط با آن به حساب می‌آید. از منظر حلقه‌های آکادمیک و سیاسی، آنچه که خاورمیانه را از دیگر مناطق دنیا مستثنی می‌گرداند، سیاست‌های منافع، تفکرات استراتژیک، برآوردهای حاصل جمع صفر، قدرت، خشونت، منازعه، شورش، جنگ و سرکوب می‌باشد. بر اساس نظر برخی محققان، خاورمیانه وضعیت بین‌الملل هابزی را به تصویر می‌کشد که به دلیل فقدان لویاتان، شاهد تکثیر آنارشی، طمع‌ورزی و منازعه‌ی قدرت می‌باشد. (Fawcett, 2009: 4) در حقیقت، خاورمیانه به‌عنوان یکی از موقعیت‌ها و سرزمین‌های ماکیاولیستی در سیاست جهان می‌باشد که برتری سیاست قدرت، ارزیابی‌های منطقی و مدعیات بی‌تدبیرانه منافع به‌مثابه‌ی شناسه‌های آن می‌باشد. بدین ترتیب، اسطوره‌ی شدگی قدرت در مطالعه‌ی سیاست‌های خاورمیانه‌ای به دو بعد تقسیم می‌شود. نخست؛ روابط قدرت اغلب از منظر منابع قدرت اعلانی، منافع دولت‌ها و دیگر کنشگران سیاسی تبیین می‌شود. دوم، تغییرات احتمالی در روابط قدرت به‌طور متداولی با چالش‌های تئوریک مواجه می‌شوند که متعاقب آن، به‌طور غیرمستقیمی گفتمان امنیت‌ساز رسمی و روابط قدرت را محقق می‌سازد. اما از سوی دیگر، استراتژی‌های احتمالی متعددی وجود دارد که نه تنها می‌توان به اسطوره‌زدایی از قدرت پرداخت، بلکه فهم ما از نقش قدرت در سیاست‌های خاورمیانه را برمی‌سازد. نخست با اتخاذ چشم‌انداز-های تئوریک جامعه می‌باشد که به این مسئله می‌پردازد که قدرت به‌عنوان یک پدیده‌ی اجتماعی نیازمند تهی‌گشتگی از تمام درون داده‌های ثابت و محتویات عینی و احتراز از مخاطراتی است که با نمایش‌های نمادین قدرت در سیاست بین‌الملل همراه می‌شود. در مقابل، تئوری نظام‌های مدرن بر فرآیندهای پویا از طریق قدرت‌مداری و بی‌قدرتی تأکید دارد که مکرراً به بازتولید خودشان بپردازند. قدرت یک مقوله‌ی عینی نیست که بر اساس قابلیت‌های رهبری کاریزما، اشکال مختلف مشروعیت، تسلیحات، پول یا دیگر عناصر قدرت استوار باشد، بلکه تنها به‌مثابه‌ی برآیندی از ارتباط که پایه‌ی اصلی جامعه می‌باشد، تلقی می‌شود. در این پیوند، اگر ارتباطات و نه کنشگران، ساختارها یا کنش‌ها به‌عنوان ارکان جامعه می‌باشند، مسئله این است که چگونه قدرت به‌عنوان مرجع ارتباطات در جامعه‌ی جهانی درآمده است. به علاوه، آنچه که بایستی مشخص شود، شکل دقیق روابط بین قدرت به‌عنوان شکل موضعی ارتباطات از یک سو و سیاست به‌عنوان عرصه‌ی بنیادی تفاوت‌های اجتماعی از سوی دیگر می‌باشد.

در حقیقت، تغییرات و اصلاحات سیاسی- اجتماعی گوناگون در منطقه در دهه‌ی ۱۹۹۰، این انتظار را تولید کرد که بعد از دهه‌ها خصومت بین دولت‌های خاورمیانه و درون حکمرانی‌های اقتدارگرای خاورمیانه‌ای از یک سو و بازگشایی روابط و ارتباطات سیاسی در منطقه به وقوع خواهد پیوست. این ادعا بر اساس این

منطق ایجاد گشته است که در دوران اقدامات اصلاحی محتاطانه و محافظه کارانه در کشورهای عربی، لیبرالیسم اقتصادی به برخیزی طبقه متوسط جدید، و آگاهی سیاسی منجر شده است و از سوی دیگر، گسترش آزادی‌های بیان و دیگر حقوق بنیادی مانند حق انجمن، فضای جنبش‌های جامعه مدنی، اپوسیون سیاسی قانونی و بحث‌های عمومی کمتر تقابلی را گسترش داده است. (Hinnebusch, 2006: 373-395) اما بر خلاف چنین تغییرات قابل ملاحظه‌ای که به مثابه شناسه‌های گشایش نسبی سیاسی و تقلیل فضای تهدیدساز و فرصت‌سوز در منطقه برآمده است، اما تمامی تأثیرات اجتماعی اصلاحات سیاسی و اقتصادی، تغییرات در ساختار قدرت سیاسی و فرآیندهای صلح تا اندازه‌ای ناچیز و کم اهمیت می‌باشد، چرا که نه تنها هنوز کشورهای عربی متحمل کسری و فقدان رژیم‌های اصلاحی و سیستم‌های دموکراتیک می‌باشند، بلکه ساختارهای هژمونی و خشونت به عنوان مشخصات برساننده روابط بین و درون کشورهای خاورمیانه‌ای می‌باشد. (Smooha, 1995: 198-241. Ghanem et al, 1997: 253-267. Cohen-Almagor, 1995: 461-484) همچنین، تفسیر روابط بین منطقه‌ای و جهانی حاکم بر منطقه خاورمیانه در بستر جنگ علیه ترور، منازعه آمیز می‌باشد. (Nathanson and Stetter, 2007) بدین ترتیب، تغییرات رهبری و وعده‌هایی که برای آزادسازی بیشتر انتشار یافت، این معادله را روشن ساخت که اتصال مستحکم کلاسیک رهبران به قدرت و سبک حکمرانی نوپاتریمونیالیستی نخبگان حاکم به مثابه مشخصه متمایزکننده سیاست در زیرسیستم خاورمیانه حتی پس از بهار ناتمام عربی باقی مانده است. (Zisser, 2003: 39-61) بر اساس نظر «گلن رابینسن»، اقدامات لیبرالیستی سیاسی در منطقه اغلب چیزی بیش از واکنش‌های تدافعی<sup>1</sup> نخبگان سیاسی حاکم نیست که خواستار تقویت هژمونی سیاسی خود از طریق سیاست‌های تاکتیکی و با توجه به آزادی‌های محدود اقتصادی و سیاسی می‌باشند. (Robinson, 1998: 387-410) بدین ترتیب، پتانسیل‌های بالقوه معاهدات صلح برای بازسازماندهی توزیع قدرت در درون و بین کشورهای منطقه و قدرت‌های فرامرزی همچنان ناپایدار باقی مانده است. در این پیوند، بر خلاف اقدامات لیبرالیستی چندگانه، اشکال اولیه و ناقص فرآیندهای همکاری و صلح بین منطقه‌ای و ارتباطات سیاسی در منطقه به شدت امنیتی باقی مانده است. بر این اساس، انجام ارتباطی به گونه‌ای پارادوکسیکال به تضمین این مسئله می‌پردازد که قدرت در زیرسیستم خاورمیانه شکننده و ناپایدار است. بدین ترتیب، روابط انجمادی در زیرسیستم خاورمیانه بر سمت‌گیری محافظه کارانه سیاست خاورمیانه، فقدان تحولات اجتماعی در منطقه و توزیع نامتوازن قدرت تأکید دارد که منحصر در برخی گروه‌های اجتماعی درون و بین کشورهای خاورمیانه‌ای گشته است. از منظر تئوریک، قدرت در منطقه خاورمیانه به عنوان یک دال تالی نمی‌باشد، بلکه به قدرت استراتژی‌ها، ایدئولوژی‌ها، رهبران کلاسیک و کاریزما و گروه‌های هویت خاصی مرتبط می‌باشد. روابط تنگاتنگ بین ارتباطات سیاسی از یک سو، و عدم تصلب سبب‌ها از سوی دیگر، به تولید این ذهنیت و استدلال در میان بسیاری از محققان منجر شده است که یک فرآیند عمیق سیاست‌زدایی از سیاست خاورمیانه‌ای وجود دارد که به چنین پویایی وابستگی دارند. بر اساس نظر «کاترینا دالاکورا» که چنین پویایی‌ها و کنش‌هایی به تبلور و تجلی سیاست‌های استعاره‌ای اختصاص می‌یابد که توجه زیادی به اخلاق و اصول پایه، موانع و آسیب‌های کارکردهای واقعی قدرت و هژمونی دارد، نه

<sup>1</sup>. Defensive Reactions

تنها برای مطالعه سیاست‌های اسلامی کاربرد می‌یابد، بلکه سیاست‌های خاورمیانه‌ای را در سطح کلی هم مورد واکاوی قرار می‌دهد. (Dalacoura, 2006: 508-525) روابط قدرت تا آن جایی منجمد و فشرده می‌باشد که بر پایهٔ محافظه کار عمیقی مبتنا یافته است که تقویت تمایز متصلب بین تجلیات آشکار قدرت و بی‌قدرتی در منطقه را ضروری می‌سازد. به بیان دیگر، دارندگان قدرت در زیرسیستم خاورمیانه از طریق سیاست‌های سرکوب و برانگیزاندن ترس و تهدید از کنش‌ها و فعالیت‌های سیاسی در میان مردم، جامعه را غیرسیاسی ساخته‌اند. در واقع، دولت‌های فراگیر و شمولیت‌گرا که عرصه‌های عمومی و غیرخصوصی را به صحنهٔ سیاسی تبدیل ساختند، به گونهٔ موفقیت‌آمیزی انگیزه‌ها و انرژی‌های سیاسی مردمی را در پروژه‌هایی به‌کارگیری نمودند که پایه‌های اصلی رژیم را تداوم می‌بخشید. به بیان دیگر، روابط سیاسی بر پایهٔ انسداد دستوری و انفتاح شناختی سبب‌های قدرت استوار نیست، بلکه بر روابط انجمادی بنا شده است که کارکرد منطقی سندروم‌ها و نظام سیاست‌ها را در منطقه با چالش‌های جدی مواجه می‌سازد. (Kamrava, 1998: 63-85) بدین ترتیب، انجماد رفتاری در شرایط چالش‌آفرین منطقه به کاربست تکنیک‌های ماکیاولیستی برای تأمین ثبات سیاسی ناپایدار و شکننده خود در برابر سیاست‌های تهاجمی گروه‌های اپوزیسیون منجر می‌شود. تحقق و برآورد بیش از اندازهٔ قدرت، به‌جهت‌گیری قدرت دوسویه سیاست خاورمیانه منجر می‌گردد. نخست؛ همان‌طوری که تحلیل سیاست‌های داخلی مورد توجه می‌باشد، تأکید گسترده‌ای در رویکردهای جریان اصلی بر نخبگان، سیاستگذاران و حاکمان می‌باشد که معتقد است که فهم پویای اصلی سیاست‌های خاورمیانه، نیازمند برآورد منطق‌های استراتژیک کنشگران اصلی می‌باشد. دوم؛ به عنوان بخشی از گرایش الیستی، چنین چشم‌اندازهایی بر شیوه‌هایی تأکید می‌کنند که حاکمان و متصدیان نه تنها به کنترل فرآیندهای سیاسی، بلکه سمت‌گیری محافظه‌کارانه توزیع قدرت را در سیاست‌های کشورشان به‌طور خاص و سیاست‌های منطقه به‌طور عام می‌پردازد. (Stetter, 2008: 85) مصداق بارز این مفروض را می‌توان در سیاست‌های کشورهای عربی مشاهده نمود که به جای رقابت بر سر قدرت، به عرصهٔ رقابت برای قیمومت مبدل گشته است. در سطحی دیگر، چنین پویایی به روابط انسدادی حتی در دولت‌های دموکراتیک هم منجر می‌شود.

## ۵. نمادسازی فزاینده قدرت در خاورمیانه

امنیتی‌سازی روابط سیاسی در خاورمیانه اساساً دارای دو بعد می‌باشد. نخستین بعد بر شیوه‌ای تمرکز می‌کند که قدرت بیش از دیگر مناطق جهان، نیازمند توسل جویی به نمادین‌سازی توری قدرت می‌باشد. دوم؛ تمرکز خشونت می‌باشد. چنین نمادین‌سازی قدرت نبایستی با نمادهای عینی و ماتریالیستی مانند؛ پرچم، اسطوره‌های ملی، فرقه و مذاهب و روایت‌های کاریزماتیک و کلاسیک مشروعیت حاکمان و نظم‌های سیاسی خاص در زیرسیستم خاورمیانه مشتبه شود. (Salibi, 1993) در حقیقت، نمادین‌سازی سیاست که به عنوان بخش غیر قابل تفکیک روابط و ارتباطات سیاسی می‌باشد، ناشی از عینیت فزاینده لحظات خشونت‌آمیز نهادهایی می‌باشد که تناقض‌های نظم‌های سیاسی را در بستر نمادین‌سازی فزاینده بنیان می‌گذارد. به بیان دیگر، کارویژه کارکردی استراتژی‌های شبه‌تکنیکی و دیگر سیاست‌های تناقض‌زدا، تلاش برای نامحسوس‌سازی تناقض‌های پایه‌ای نظم سیاسی به‌جای برجسته‌سازی آن می‌باشد. برای نمونه،

پارادوکس قدرت اسرائیل، برآیندی از مفهوم نادرست امنیت ملی می‌باشد که نیروی‌های میلیتاریستی به عنوان واکنش جامع به تهدیدات بیرونی به کار بسته می‌شود. در این پیوند، گسترش دامنه توانمندی‌های غیررسمی هسته‌ای اسرائیل در سال‌های اخیر، نه تنها نمایان‌گر نمادین شدگی قدرت می‌باشد، بلکه کاربست قدرت نظامی توسط اسرائیل در مواجهه با چالش‌های گوناگون حتی به هزینه نابودی تمام‌عیار می‌باشد. برای نمونه، همان طوری که «یواو پلد» بیان داشته است، شورش‌های شمال اسرائیل در اکتبر ۲۰۰۰ که در حقیقت تظاهرات فلسطینی‌های اسرائیلی علیه کشتار چند فلسطینی در انتفاضه الاقصی بوده است، باعث برخورد شدید نیروی نظامی اسرائیل گشته است که متعاقب آن، ۱۴ اسرائیلی و ۱۳ فلسطینی کشته شدند. این واقعه به انسداد و انجماد ارتباطی بین اسرائیلی‌های یهودی و غیریهودی منجر گردیده است. (Stetter, 2008: 90) دولت اسرائیل در سیاست اعلامی خود که در «بیانیه استقلال اسرائیل» نیز آمده است، می‌گوید: «دولت اسرائیل باید تساوی کامل حقوق سیاسی و اجتماعی را بدون در نظر گرفتن تفاوت‌های عقیدتی، نژادی و جنسیت برای شهروندانش تامین کند» (فیندلی، ۱۳۹۰: ۹۶) اما در سیاست اعمالی آن، در این سرزمین کسی حق اعتراض و یا انتقاد از سیاست دولت را ندارد. بر اساس گزارش «دیوید شیپلر»<sup>۱</sup>، خبرنگار نیویورک تایمز، «فلسطینی‌ها در سرزمین خود بیگانه هستند و به عنوان بخشی از یک ملت شناخته نمی‌شوند» (فیندلی، ۱۳۹۰: ۹۶) علاوه بر آن دولت اسرائیل تفکر عرب‌زدایی، تبعیض نژادی و اجتماعی را به ویژه در مشاغل دولتی، دانشگاهی، رشته تحصیلی و غیره به اجرا می‌گذارد. شکاف طبقاتی در این دولت به‌طور چشم‌گیری مشهود می‌باشد. با توجه به این واقعیت، متحدان استراتژیک دولت اسرائیل در غرب، این دولت را به عنوان ویتترین دموکراسی و حقوق بشر در منطقه خاورمیانه عنوان می‌کنند. مسئله دیگری که در ارتباط وثیق با بحران قدرت که ناشی از نمادین‌گشتگی فزاینده تهدید، اجبار و زور می‌باشد، توسل به خشونت در سیاست‌های خاورمیانه‌ای می‌باشد که نه تنها شاهد به‌کارگیری گسترده آن در درون زیرسیستم خاورمیانه می‌باشیم، بلکه نمایش آشکار آن را می‌توان در مداخلات قدرت‌های فرامرزی مشاهده نمود که با آغاز دوران جنگ علیه تروریسم، بسترهای متناسب‌تری برای آن تمهید یافته است.

### نتیجه‌گیری

زیرسیستم خاورمیانه اغلب چهره‌ای ژانوسی و دوگانه دارد که نه تنها چنین ابعادی در راستای تقویت یکدیگر برنیاوندند، بلکه مسیر مختلفی را برگزیدند که نه تنها ناتوان از تأمین امنیت منطقه بوده است، بلکه به دلیل گذار به عصر جامعه شبکه‌ای و اطلاعات، امنیت جهانی هم متأثر از این منطقه، احساس تهدید و ناامنی می‌نماید. چهره نخست خاورمیانه، با گستردگی منابع زیرزمینی، پلورالیسم قومی، مذهبی، موقعیت ژئوپلیتیک منحصر به فرد مشخص می‌شود. در حالی که بعد سلبی و دوم خاورمیانه با شکنندگی سیاسی-اقتصادی، برخورد فرهنگی و دینی، رویارویی قدرت‌های فرامرزی و منطقه‌ای و غیره برشناخته می‌شود. وجود چنین اقتضائاتی در کنار گذار به عصر جهانی‌شدن، امنیت منطقه‌ای خاورمیانه را به دغدغه‌ای جهانی مبدل ساخته است. به بیان دیگر، تلاش برای دستیابی به منافع توسط قدرت‌های فرامنطقه‌ای و منطقه‌ای به همراه شکنندگی و ناپایداری سیاسی و ژئوپلیتیکی، اقتصادی و اجتماعی، خاورمیانه را به منطقه‌ای مبدل

<sup>1</sup>. David Shipler



ساخته است که بحران و ناامنی را به سراسر دنیا صادر می‌نماید. در چنین شرایطی، قدرت‌های منطقه‌ای و فرامنطقه‌ای بر اساس عقلانیت انتفاعی و منفعت‌طلبانه خود، درصدد طراحی و ترسیم نقشه امنیت این منطقه برآمدند. در حقیقت، حضور قدرت‌های بزرگ فرامنطقه‌ای و تلاش قدرت‌های منطقه‌ای برای تدبیر امنیتی منطقه، خاورمیانه را به مرکز مبادلات سیاسی-امنیتی جهان تبدیل ساخته است.

• فصل مقدماتی کتاب *خاورمیانه و امنیت بین‌الملل: قدرت‌های منطقه‌ای و بین‌المللی*، بابلسر: دانشگاه مازندران.

منابع این متن را می‌توانید از کتاب فوق روئیت کنید.

جعفری